

کتابخانه مجلس

اسم کتاب تاریخ و صف

اسم مؤلف روضه الحضره

خطی

چاپی

موضوع

شماره دفتر ثبت ۲۰۸۹

شماره ترتیب در قفسه ۵

ملاحظات

وصف: عبد الله بن فضل الله، قبل الله، ۱۱۲-۱۷۳۰ ق.
 [تجزیه الامم و ترتیب الاصل] باهتمام محمد مهدی
 اصفهانی: بیروت [۱۲۶۹] ۸۷۰۷
 چاپ سنگی
 بخط محمد ابراهیم مشهور به آقا.
 وارضا: ص ۶۵۸-۷۰۷.
 الف. ایران - تاریخ - مفل و ایلخانیان.
 عنوان: تاریخ محمد مهدی. سن: عنوان. ج.
 وصف.
 DS ۲۸۹/۵/۹۱

DS
 ۹۸۹
 ۱۹۶
 ۲۰۸۹



۲۰۸۹



بهار النور
 کتاب
 مستطاب و ضام
 اخضره در بند زخمون
 بابتها مریب و جابط
 محمد مهدی اصفهانی
 مطبوع کردید
 و این



عبت لولف در سگ افغان و زمان آنگی
 در سگ افغان آنگی که کس از او
 شال و پارچه ای که می
 کاروان در گاوین آنگی
 بوسان چون آنگی
 بری لولف و سنان آنگی
 پشین من کسان آنگی
 و سگ فاخ و دوان آنگی
 راحت در دوان آنگی
 اکت در دوان آنگی
 کاجوری و کمان آنگی
 با جوی موبان آنگی

در سگ افغان و زمان آنگی
 در سگ افغان آنگی که کس از او
 شال و پارچه ای که می
 کاروان در گاوین آنگی
 بوسان چون آنگی
 بری لولف و سنان آنگی
 پشین من کسان آنگی
 و سگ فاخ و دوان آنگی
 راحت در دوان آنگی
 اکت در دوان آنگی
 کاجوری و کمان آنگی
 با جوی موبان آنگی

در سگ افغان و زمان آنگی
 در سگ افغان آنگی که کس از او
 شال و پارچه ای که می
 کاروان در گاوین آنگی
 بوسان چون آنگی
 بری لولف و سنان آنگی
 پشین من کسان آنگی
 و سگ فاخ و دوان آنگی
 راحت در دوان آنگی
 اکت در دوان آنگی
 کاجوری و کمان آنگی
 با جوی موبان آنگی

در سگ افغان و زمان آنگی
 در سگ افغان آنگی که کس از او
 شال و پارچه ای که می
 کاروان در گاوین آنگی
 بوسان چون آنگی
 بری لولف و سنان آنگی
 پشین من کسان آنگی
 و سگ فاخ و دوان آنگی
 راحت در دوان آنگی
 اکت در دوان آنگی
 کاجوری و کمان آنگی
 با جوی موبان آنگی

بشت و در و تیر و مصون است از کلمات و هر دامن از طرفان قدر و کثرت و پادشاه و قید است و در باب آن متفقد
 او سبب صابی جا زانه عدس بر رخ نمی در و جیل ز سبب غار تا ویش بودای عشق کل نمی بود ذکر ملک
 شمس الدین کرت مردی بزرگ همت صاحب کثرت بود و فزون لایب تو جلالت جامعاً بین آدمی
 ابیان و البیان فانما بالقدح الملی من اللسان واللسان صاحب الکتاب والکتاب ساکن الجویس
 المساند والکتاب وفار ساعلی مناصب الجوانب الملک والکتاب والکتاب والکتاب والکتاب والکتاب
 ولذا اهنر لولف کان فضلاً ولذا الارض ظلت کان تمناً ولذا الارض لعلت کان ولاش کرت
 در عهد سلطین نور محمد و ابراهیم لارادان محدود بود و حلقی محمد و دو چشمی محمد و و نامت و قرابت و بشت با سلطان عباس
 الدین که بر بشت را با سلطان محمد خوارزمشاه فروغی آورد و در بشت و جویس مکتوفان چون میان او داد و داد جفای
 اسباب منافرت متوار شد و سکول منادات متعاقب با سون مکتوبه صلی جفای بود بر عزم متعلق شد
 کثرت مکتوفان آن شکری را بفرستاد که قواع حکمت را سماع حکمت پناستند و حدیث را حر و فولا و لا و کثرت و پیش
 شال و پارچه ای که می
 کاروان در گاوین آنگی
 بوسان چون آنگی
 بری لولف و سنان آنگی
 پشین من کسان آنگی
 و سگ فاخ و دوان آنگی
 راحت در دوان آنگی
 اکت در دوان آنگی
 کاجوری و کمان آنگی
 با جوی موبان آنگی

خسوم خالی افت بندگی حضرت شافق بر لبی که در عهد پادشاه یک سنان خلیفه خان لغا و فخر و دلشرف عرض رسانید و فرمود
 که در مفتخ خروج بی داعیه ترغیب و واسطه ترغیب خلیفه خان آید و میمون اورا از سه هلاک کج داد و ایم و سر بر بستان
 مطاعت نمود و خلیفه شمر و خوراک سنان هم چنان است ما را داشت اگر فایان مقرر فراید بازگی شرایط نیک
 بر عایت پیوند مکتوفان در شغل و محال رشد شاست لغز کرد و بر مقتضای آن احکام مهضای برین و باز در شیر داد و در
 و تیر و جند قضاوت و دیگران از آن نواحی مان خفاف فرمود و سیر غایتی تمام محمدت امیر لغز رفت و بد لاف سنان
 و حدیث بیان چست شامی و خوب خصال او را صد کرد و جنبه غایت در داد و خویب امیر لغز و ناکار آب سبیل
 متعاقب و نظر به تمام او کرد و در قریه و مقلان فرمود بدین موجب ذکر او با وجع هشتم و در ده اقدار رسید و ضبط ملک
 و نظم مصالح بوجهی که کثرت کجی تسبیل و ارتضا قانی مقرر شد و اطراف کیخاف و قصه را بر سنگ کربینه و نامت
 اولی راه را از ارتفاع امن مطمئن را از دعت حدیث معالی و شریفات فضائل و تشیقات شجاعت و بیاد و مساع
 جیل نمود و اشعار که گنج طبع او بود و اطراف با ذیل ریح و صیاح و روح تلقی ساخت بونی که با پشت و کاکم
 چاکو خان را بر کافیه ثبات و رابع استیلا یافت بسوی از اسباب و قصیت رب الارباب و تندر و ستوش شد و در شهر
 ثامن و حسین و شمس الدین را نامزد و مع و د و عصیان و فرمود مقدم است و تغور و از غایت غضب حکم رانده ما
 پست بعضا شمس الدین را با کاکم و کربینه و حضرت فرستاد چون از مضمون حکام و تخریج حکم خبر یافتین بپای تیری
 نوشته پیش پایت ایمن فرستاد بیت که چچ خان بسوی کابل یلم یا تو تغور از تعزب سنانم بعد از آن در حد و
 سیان بان لشکر خان مبارک کشاد که در دین و از جانب پایی قدام و مقام حمام نهادند و مجاهد بجا دل بدست
 عاقبت تغور ملک کردند و معالی که با شمس الدین در خاطر داشت در حق و تعظیم نیت و چون برین حال قی براد
 باز و مرخار سلون از حد و هراه با لشکر ایمنی مناجرت و مطاوت نمود بعد از کربل راسل کردند و به طاعت پادشاه
 دولت سار و نظر یافت بایل مطیع کثرت و بنظر سیر غایتی عفو آمد و خدمات مشهور و مقامات با نور بندگی حضرت
 کبریا تقدیم نمود و در یک برگ در حد و در بند با کوبه لازم رکاب ملک فرسای و ایمن را شاست و بیادری اولم
 کثرت و بر سر بردار از ملوک و دلاوری او سخن را نه حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقل آورد و به بنیکه
 چاکو خان پست از بجا خواست فرمود که چرا بی حکم برین پناه و تیر و زور را بقتل آوردی و روز جوانی با بری شبت
 که دوی لی غنیم و تلج گفت سبب آن پادشاه و دشمن لایق سوال از سبب خود نه اند که نفع المناصیر الجواب
 المناصیر این جواب که جواب جاری بود و فزون ایمن از کافیه و حادی علی الغور ایمن از خوش آمد و عاقبت بیابا
 سبیل و بشت چون فوت غایت با آقا خان اتصال یافت از مبادت بصوب بندگی متعلق شد و عیال الایک
 المناصیر و المناصیر غنیمت نقل نمود این و جوی از سر نیکت یعنی که داشت پیش صاحب دیوان و سنا و قیت

بشت و در و تیر و مصون است از کلمات و هر دامن از طرفان قدر و کثرت و پادشاه و قید است و در باب آن متفقد
 او سبب صابی جا زانه عدس بر رخ نمی در و جیل ز سبب غار تا ویش بودای عشق کل نمی بود ذکر ملک
 شمس الدین کرت مردی بزرگ همت صاحب کثرت بود و فزون لایب تو جلالت جامعاً بین آدمی
 ابیان و البیان فانما بالقدح الملی من اللسان واللسان صاحب الکتاب والکتاب ساکن الجویس
 المساند والکتاب وفار ساعلی مناصب الجوانب الملک والکتاب والکتاب والکتاب والکتاب والکتاب
 ولذا اهنر لولف کان فضلاً ولذا الارض ظلت کان تمناً ولذا الارض لعلت کان ولاش کرت
 در عهد سلطین نور محمد و ابراهیم لارادان محدود بود و حلقی محمد و دو چشمی محمد و و نامت و قرابت و بشت با سلطان عباس
 الدین که بر بشت را با سلطان محمد خوارزمشاه فروغی آورد و در بشت و جویس مکتوفان چون میان او داد و داد جفای
 اسباب منافرت متوار شد و سکول منادات متعاقب با سون مکتوبه صلی جفای بود بر عزم متعلق شد
 کثرت مکتوفان آن شکری را بفرستاد که قواع حکمت را سماع حکمت پناستند و حدیث را حر و فولا و لا و کثرت و پیش
 شال و پارچه ای که می
 کاروان در گاوین آنگی
 بوسان چون آنگی
 بری لولف و سنان آنگی
 پشین من کسان آنگی
 و سگ فاخ و دوان آنگی
 راحت در دوان آنگی
 اکت در دوان آنگی
 کاجوری و کمان آنگی
 با جوی موبان آنگی

دست مساعد جسم است با متینا چون زبان است و گزینا چون خردم قبل از نهت چون تعالی بحاج و چون اجل
 براس چون زرد و خوش چون دریا در جوش غمان چون باد بر تاب و رکاب چون گو باد و کشت و دریا چون
 از ایشان قبل از جاشب الزخوف جاش قتل با ترقی سازد چنانکه قبیع لعان خورشید مغرق باد شکاف که در سب
 مصریان تفریق و سندی شدن و ذکیت بود که رونق از شکری مصری و شامی که سامی سدر بودند و در کور و در شکست خرابی
 از آن حرب دست ملاک ازین قریب الیه تجد و یکا اللهم انصر جوش المسبلین ولا تنصر علیهم
 بسامع طاع اعلى ساینده بفرمان زخم الریحین چون حکم سبقت و حقی غصبی سبقت یافته بود عقاب بیت بر سر
 اعداء دین و در و دارا و بهای بیت بی بهما اسبابان جراح فور و جراح کبر و از سینه سینه شام با عتاشم جمیع جاده و در
 عرب که قاره را غرض و کت قریع می ساختند و بقیع ریج ریخته میامش و در از حیره و داه اعلی الممالک منا
 بلق علی الاسل و الفتن عندنا هم کالقبول می نوشتند بر قلب غول بافت مالات علی جوش و در دقاه و در
 کاند و علی که در حیران الکافین که با کاید بیت مقرون شد و فتح الباب دین و بی طاکرشت لک و لک و در تیار و با افاده
 و شد و با توری از عیب و در سب شاد و راه بر پش نقد ناکاه و منک و تیار می زد که زبان سوغا شانه و جل
 در دین بر روی فرو خا و باقی بطل شام و در جاک و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 و در طهارت و ظهور و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 دل که قتل سوا کشته بیرون آمد و بعضی از کفکان فی الناس سیلج سیلج شده بیت بشیر سندی که
 بی بیان شش و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 ایشان سالها چش و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 بد حصون فسیله الذین ظلموا ای قلوبهم یقلبون ایل سلام یعنی الشاکر یعنی المزیذ بان باشد
 الحمد لله الذین فضلهم انما رزقنا فیک حسن المثلک و الحمد لله الذی صرف الرذی و
 الحمد لله کشف الکرب برکات و دین فتح و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 باریک الله و دینا فی حقی رزقنا حسی کف قادم بدارت و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 لما کان یوم النحس الثامن من رجب المرجب لیسه ذیح و سبعین و ستمائة حشر العدو و الحذر
 الی طاهر النحس الحرسه فصرنا معهم صفا فادارت به ریح الحرب الزبون و کانوا یما کف
 از زبده و ن فوسفاتین هدی الملیک العلام و صلیت العیون بالسهام و طان حمام الحام و غفر فی
 الرزق الحسام و تقابلت الابطال و تقابلت الافعال و کون العدو و یول عن و کاد الاسلام ان
 ان فضا لک افراده و یحانه و تعالی سلا لک السومین فاجتهد الامة و انجرت من الصیرمیا و عدت و

الحمد لله علی ما انصرد منه و اعان عین فلهذا خیر السید الترفی حظه و المسلولون من هذیه البیتری الذی یحفظ
 قدره و سائر فی الاذکارها و الله یوفقهم و ایاها و السلام علی من اتبع الهدی ای احال این کت بطریق اجل و در
 خود ایراد کرده و بدینجمله و حق و قبول غنیه و وفور غنیه موضع تسمیه و گری که گفت دیم یافته و شرح
 مستعلمات مساقان چون خواهد بداند این صاحب الدیوان ازین سطره و در بیاض سر و شافت با ذک
 متنی چنانکه سطره لای انحلال و در ساینکی رطب و بوی می جاری کرده و اما ضعف و درین مردولت صاحبی با علی التوالی روی
 و اما و در طایع متابع و در سید شمس شافع احداث ذلک الترفی ای الشی و در و کفر الفتن آری معهود و انکشت با
 گفت و متعارف از ادب و در کلام و بهار و آید و در تشریح هزار و ترفیه از اول و کدر با فاضل معیت و در ساین
 کاشن با یاد و غنیه و غنیه و کفایت که داد که که با در بی خار کاشن سنا و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 کجا ریخته که در کلام صبور او با در کور و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 شرق مراد بر سطره ارتقا بخدا استوار است که دارات کلی اثر بر سطره انحراف و کفایت عروب محبوب
 انک و دین تا چو وقت نهال آل صاحب کالی برب جویا ریش و طراوت و فصلت یافت که در قریب بد و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 نمک قابل نبول و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 در سینه و ابلی و صحت حقایق و در الی با فتم اول طلی که دالی این و انکشت مخالفت مجد الملک بود و او مردی سبیل و
 مولود و محیه او و در آید با روت و کفایت و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 ایام و با الی حواش لای شد و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 و قبل از اقبال و طایع شجاع فضال و سرخ و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 عقیدت و قبول و کمیدت در سینه حال اقرس کرده و حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 رفت بار با کلام و بدینجمله و حق و قبول غنیه و وفور غنیه موضع تسمیه و گری که گفت دیم یافته و شرح
 نمود و در کفایت و کفایت و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 نقلند خبر و ان قبل لی عذرا و ان فیما ارئی لی ملک اذا التیج عذرا کسی که سکان اقامت و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 آمدی و قدرت نظر و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 فی الله المین فی حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 نوس مطبوع و بلقع مولد و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه
 رسته انکست لک و در حیره و داه و دین را مضروب و از بطون من چون وقت ظهور بود بر سینه

تسعين كره و بعد من بعد برشته عیسا و دقت بر زمین گران بسته و بود و صدق خبر مرقی کرد و سخن لیس الصدیق
 الذی انزل صاحبه ابی الذی کان من اسرله کما و ذلک و لا یلیو الخیاط و یلقو الخیاط و انما یلقو
 من جرح کشت کونی ابو الفرج همه دارند بان آن صاحب بن حمیس بن دین منی منظم کرد و بنید و سخن الاوت فوکا
 عزیزی من عهوده بمن علیه صاحتی بمنه اکاید منه ضد ما استخذه فاصدی فی وادی له و عین
 هو عین لا خلاف للنام کان بعد عن الکرم العین فی شتی هوا حیران و الخیاط یلقو الخیاط و انما یلقو الخیاط
 باسم توفیر حاصل شده پیش زده اند اضرابات و تو فعات پادشاه زادگان و خواتین و ادرا و مصلان و یحیان نازک و
 رسم و دستخاست پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خیز و نایب معاطعات اموال دیوانی پیش علی الحسین و جهان علی
 چنان صاحب را وی قیاس توان داشت که اضعافا مضاعفا چه و مکتوبات و ابوابه اعلی خبر و جرح الحول که سر حیران
 در جای که کتب و رای و بعد لکت پیوند و جوی میل معلوم رای اگر شکران باشد و بوضوح این دلایل و رسال مقدم
 باسم توفیر اموال نام بخوار رسیده بود و در راه و جرح و عطف جناس یا تو چون در احوال معایف ملک حکمی و نایب
 را نه بهانه جوی معاینه دید و کار و شایع و حاجی زیادت ازیقت مثل دهشته بود احوال بخوار دل و پیش از سرور عالم
 و بخیل دولت و غارتها و تار کرد و رفت جوی که هر رخ داشتی فرود کرد اندیشه که در المال عرض زائل و غفل
 غافل و بحالیه صبیغ شفق و ذوقه طیف صبیغ بی انکه بیکال و مجادلت ادوان و دعا راض و معا بوحده
 منصف و موم و سلامت عرض سلیم را توفیرات ناموده قبول کردن توفیری نام باشد و حاصل و جرات را دارین و معین
 گردانیدن کفایتی نام چو دران یکدوال بر بط کثرت احالات و نازکی جواب مبالغه و جود از مستقامت و خاصه رسیده
 بود سبب استرافه خاطر رعایا و تخفیف اعمال و غمال و چون بهینج خزان مال بود در جواب خدمت و نیست و عرض خاص
 و سیاق و جمیع و ذلک موقعی نیست از تریز بقدر توان می بایست ساخت و دل زاننده پر دخت جماعت خدمت
 با تو گشتند اگر چه در فعل یا بر کار این توفیرت مذ بر وی خلق نشیند پیش شاه بر رخ و نقد توفیر پدید ده و دیگر فروراند
 و مشغوبه بر ساق خدمت که در شورش تبع و بین و ستاره چون بعد از مضافات بر سبل دانت و استقامت و استقامت
 از کاتبه استرفاج و استدراک محاسبات کرده و دلیست و چاه تو مان بانی کشیده و رعایت از ان و جو چندی بخواند
 ز سیده و ان الی عینا متوجه است و بانی و کانتفع لیس فی الزمان راست جسم دران ریخ برای پادشاه که کار
 طایع غیب و ناموس ماکلت سراسر است کشف کثرت که بیا به تعلقی متفرق از نایب و ادرا و استیفاء ان از ادرا بر مکتب
 بیردست و اگر این نوع خطابی رود و جز خرابی اعمال و تقویر رعایا فایده صدمت نبیند و از سران در کشت و کار و نایب
 بازماند و نوشت و صاحب علاه الدین انو چنان فرموده میباید و دست با سر حکومت اینجا بر لایق داد و مصرع قصه چینی
 سخن دار است از دین و شاه و در دین و شاه حکایت که نقش فی الحسین شده بود و در عالم ملکات چون و ادرا و نایب

تسعين كره و بعد من بعد برشته عیسا و دقت بر زمین گران بسته و بود و صدق خبر مرقی کرد و سخن لیس الصدیق
 الذی انزل صاحبه ابی الذی کان من اسرله کما و ذلک و لا یلیو الخیاط و یلقو الخیاط و انما یلقو
 من جرح کشت کونی ابو الفرج همه دارند بان آن صاحب بن حمیس بن دین منی منظم کرد و بنید و سخن الاوت فوکا
 عزیزی من عهوده بمن علیه صاحتی بمنه اکاید منه ضد ما استخذه فاصدی فی وادی له و عین
 هو عین لا خلاف للنام کان بعد عن الکرم العین فی شتی هوا حیران و الخیاط یلقو الخیاط و انما یلقو الخیاط
 باسم توفیر حاصل شده پیش زده اند اضرابات و تو فعات پادشاه زادگان و خواتین و ادرا و مصلان و یحیان نازک و
 رسم و دستخاست پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خیز و نایب معاطعات اموال دیوانی پیش علی الحسین و جهان علی
 چنان صاحب را وی قیاس توان داشت که اضعافا مضاعفا چه و مکتوبات و ابوابه اعلی خبر و جرح الحول که سر حیران
 در جای که کتب و رای و بعد لکت پیوند و جوی میل معلوم رای اگر شکران باشد و بوضوح این دلایل و رسال مقدم
 باسم توفیر اموال نام بخوار رسیده بود و در راه و جرح و عطف جناس یا تو چون در احوال معایف ملک حکمی و نایب
 را نه بهانه جوی معاینه دید و کار و شایع و حاجی زیادت ازیقت مثل دهشته بود احوال بخوار دل و پیش از سرور عالم
 و بخیل دولت و غارتها و تار کرد و رفت جوی که هر رخ داشتی فرود کرد اندیشه که در المال عرض زائل و غفل
 غافل و بحالیه صبیغ شفق و ذوقه طیف صبیغ بی انکه بیکال و مجادلت ادوان و دعا راض و معا بوحده
 منصف و موم و سلامت عرض سلیم را توفیرات ناموده قبول کردن توفیری نام باشد و حاصل و جرات را دارین و معین
 گردانیدن کفایتی نام چو دران یکدوال بر بط کثرت احالات و نازکی جواب مبالغه و جود از مستقامت و خاصه رسیده
 بود سبب استرافه خاطر رعایا و تخفیف اعمال و غمال و چون بهینج خزان مال بود در جواب خدمت و نیست و عرض خاص
 و سیاق و جمیع و ذلک موقعی نیست از تریز بقدر توان می بایست ساخت و دل زاننده پر دخت جماعت خدمت
 با تو گشتند اگر چه در فعل یا بر کار این توفیرت مذ بر وی خلق نشیند پیش شاه بر رخ و نقد توفیر پدید ده و دیگر فروراند
 و مشغوبه بر ساق خدمت که در شورش تبع و بین و ستاره چون بعد از مضافات بر سبل دانت و استقامت و استقامت
 از کاتبه استرفاج و استدراک محاسبات کرده و دلیست و چاه تو مان بانی کشیده و رعایت از ان و جو چندی بخواند
 ز سیده و ان الی عینا متوجه است و بانی و کانتفع لیس فی الزمان راست جسم دران ریخ برای پادشاه که کار
 طایع غیب و ناموس ماکلت سراسر است کشف کثرت که بیا به تعلقی متفرق از نایب و ادرا و استیفاء ان از ادرا بر مکتب
 بیردست و اگر این نوع خطابی رود و جز خرابی اعمال و تقویر رعایا فایده صدمت نبیند و از سران در کشت و کار و نایب
 بازماند و نوشت و صاحب علاه الدین انو چنان فرموده میباید و دست با سر حکومت اینجا بر لایق داد و مصرع قصه چینی
 سخن دار است از دین و شاه و در دین و شاه حکایت که نقش فی الحسین شده بود و در عالم ملکات چون و ادرا و نایب

و اصفه و حصان و ... صاحب احمد راه یافت به سوغ بختان و بنی قریص که در منصب صاحب دیوانی و وزیر شمس التریا
 مقر نشین بود و در حق امور مملکت را برای زمین و سکر متین و بار گذشت لاجرم در حق مملکت وقت ارباب معهود
 ریاست شد و بلا و عباد را بجز مساجی و زمین بجز خود آسین و معهود داشت و چنانچه از کتاب عدل فریدون فراموش شد
 ریاض دین محمدی بنایم عدل احمدی هر روز و هر مکرر و تازه و میکش و بر قاعده اسلامی بن برین را فرمان و ایچیا رسول
 گفتند ایمان از شرب خمر معص بودی و چنانچه غیر متعصن شدی و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بواسطه معرفتی
 سابق سیور غایبی که در وقت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف مملکت دارالاسلامیه و مصر و نظایر
 او بنسب نمود و حکم شد که ثامت اموال اوقاف حسب شرط و اتمام اوقاف و حضور تواتر شیخ کمال الدین و اندک کار و
 نادر منصب تفتان رسانند و بموجب رسوم و ادارات و تفتان بود و نصاری که در جراید و ادوین اوقاف نصب حکام
 هر وقتی ثامت بود و مستطکر و سبب دارالامان و ملک عرض ما و در تجزیه و فصل حاج و ترتیب منزلت و سبب نصب
 تمام احکام و فکشت و چینی جن شد که حاصلات اوقاف حرمین که بنی با اذنها الله فاکو کانه مع که در هر سال
 بوقت توجیه حاج بعد از فرستادن صاحب علاه الدین از بسند کعبه و خرمه بیت ابراهیم میرساند و معتقد و مواضع
 بنام و در نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و برین معات دینی از خواص و معتزبان حضرت به طریقی که
 در آن فرمود و ترتیب ابواب علم و تقوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و شایخ و متوفقه و کاتب فرقه که برار شد و شیخ کمال
 الدین عبد الرحمن علامه لیل و ناکشت صاحب دیوان و در بدو خدمت القوان شروع و بر پایتخت عرضه داشت که هر سال
 چنانچه در زمان از بهمانی که برارده و خواتین و شاه برادگان و قناریک منصرف میرود و اگر بر کارخانه خواص فرود الدین
 ایامی می نشیند اگر برین شود از مال خود و سال آن مهم را کفایت کند و اندک و افاق و حکم برین بجا و پیرست که خوب
 خرد الدین ایچیا در کارش مثل نسا و چمت صاحب انسال مصالح آن را بواجبی تمشی که در سیه و تقریر کرد و چهل و نوزده
 زیادت خرج نشد تا غایت آنچه تصرف نمود و اندک عرضه ایلاف و صنعت بوده و سبب چمت صاحب با خواص فرود الدین
 بود که سلطان در سبب جلس با بر سوابق خدمات و ادای احوال که در بدو خدمت نموده و کلم فرمود و او صاحب
 دیوان باشد که انصاف عذر این گفت که لظاف و تبرین از ادای خدمت برین مصالح با صرست و با وجود اوقاف از چراغ
 پیوه و نون بهمانست نمودن و تحقیق کیاست باشد که با دشا و سیر غایبی فی سبب بهمان اسوه قدیم و بسون و لوف که
 در بدو کی افایکلی مرسوم بود و هم کچ جسم و امثال و امور و نواهی را که در خدمت سلطان استعفا و ادای پیونده و عاقبت کار
 اس بزرگت را که در بطریق و در بای می ساحل بود و بکمال کفایت او تقوی فرمود و بموجب که تقدیم یافت صاحب را تقریری
 با و در خاطر ظاهر شد و بجزین تدبیر که فایده روح قدس نامی شایست از الزام شریف مصالح آن بکمال نصرت اموال خود
 مدافعت و ادای دین خود و در سوره شریف و متین و سانه که بجز این مظهر را غایت سفران طرف افتاد و بدو آهسته

تجربین

خامنه

لوقه و زانی و ... صاحب احمد راه یافت به سوغ بختان و بنی قریص که در منصب صاحب دیوانی و وزیر شمس التریا
 مقر نشین بود و در حق امور مملکت را برای زمین و سکر متین و بار گذشت لاجرم در حق مملکت وقت ارباب معهود
 ریاست شد و بلا و عباد را بجز مساجی و زمین بجز خود آسین و معهود داشت و چنانچه از کتاب عدل فریدون فراموش شد
 ریاض دین محمدی بنایم عدل احمدی هر روز و هر مکرر و تازه و میکش و بر قاعده اسلامی بن برین را فرمان و ایچیا رسول
 گفتند ایمان از شرب خمر معص بودی و چنانچه غیر متعصن شدی و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بواسطه معرفتی
 سابق سیور غایبی که در وقت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف مملکت دارالاسلامیه و مصر و نظایر
 او بنسب نمود و حکم شد که ثامت اموال اوقاف حسب شرط و اتمام اوقاف و حضور تواتر شیخ کمال الدین و اندک کار و
 نادر منصب تفتان رسانند و بموجب رسوم و ادارات و تفتان بود و نصاری که در جراید و ادوین اوقاف نصب حکام
 هر وقتی ثامت بود و مستطکر و سبب دارالامان و ملک عرض ما و در تجزیه و فصل حاج و ترتیب منزلت و سبب نصب
 تمام احکام و فکشت و چینی جن شد که حاصلات اوقاف حرمین که بنی با اذنها الله فاکو کانه مع که در هر سال
 بوقت توجیه حاج بعد از فرستادن صاحب علاه الدین از بسند کعبه و خرمه بیت ابراهیم میرساند و معتقد و مواضع
 بنام و در نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و برین معات دینی از خواص و معتزبان حضرت به طریقی که
 در آن فرمود و ترتیب ابواب علم و تقوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و شایخ و متوفقه و کاتب فرقه که برار شد و شیخ کمال
 الدین عبد الرحمن علامه لیل و ناکشت صاحب دیوان و در بدو خدمت القوان شروع و بر پایتخت عرضه داشت که هر سال
 چنانچه در زمان از بهمانی که برارده و خواتین و شاه برادگان و قناریک منصرف میرود و اگر بر کارخانه خواص فرود الدین
 ایامی می نشیند اگر برین شود از مال خود و سال آن مهم را کفایت کند و اندک و افاق و حکم برین بجا و پیرست که خوب
 خرد الدین ایچیا در کارش مثل نسا و چمت صاحب انسال مصالح آن را بواجبی تمشی که در سیه و تقریر کرد و چهل و نوزده
 زیادت خرج نشد تا غایت آنچه تصرف نمود و اندک عرضه ایلاف و صنعت بوده و سبب چمت صاحب با خواص فرود الدین
 بود که سلطان در سبب جلس با بر سوابق خدمات و ادای احوال که در بدو خدمت نموده و کلم فرمود و او صاحب
 دیوان باشد که انصاف عذر این گفت که لظاف و تبرین از ادای خدمت برین مصالح با صرست و با وجود اوقاف از چراغ
 پیوه و نون بهمانست نمودن و تحقیق کیاست باشد که با دشا و سیر غایبی فی سبب بهمان اسوه قدیم و بسون و لوف که
 در بدو کی افایکلی مرسوم بود و هم کچ جسم و امثال و امور و نواهی را که در خدمت سلطان استعفا و ادای پیونده و عاقبت کار
 اس بزرگت را که در بطریق و در بای می ساحل بود و بکمال کفایت او تقوی فرمود و بموجب که تقدیم یافت صاحب را تقریری
 با و در خاطر ظاهر شد و بجزین تدبیر که فایده روح قدس نامی شایست از الزام شریف مصالح آن بکمال نصرت اموال خود
 مدافعت و ادای دین خود و در سوره شریف و متین و سانه که بجز این مظهر را غایت سفران طرف افتاد و بدو آهسته

مطابق با بزم

جمع بیننا و بیننا هم انما من الله على صيرة وان الاسلام محب ما قبله والله تعالى القى في قلوبنا ان
تبع الحق و اهله كاشهده واعظم نعمه الله على الكافة بما افاضنا اليه من تقديم اسباب الاخلاق
فلا يجوز لها النظر الى سالف الاخوان وكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم
بسببه ذواي الايمان و تحمى بعون بهما من بلوغ المراد فليست الى ما ظهر من ما زنا بما استمرح
و هم اثره فاما ابدا ما يوفى الله تعالى باعلاء سلام الدين واظهاره في ابراد كل امر واجداده تعديدا
واقامة نوايس الشريعة المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحدي في احوالنا و عظيم ما دخلنا الشكر
في قلوبنا بجهور وعفوان كل من اجرح سيرة و اكرم و ابلانا بالصبر و قلنا عفا الله عما سلف
و قد متنا بصلاح امور اوفاف المسلمين من المساجد و المشاهيد و المدارس و عارة بقاء الحق و الوفاء
الدوايس و اصيل حاصلها عوج عاودها القديمة الى مستحقها و شروط واقفها و مستعان
بالحسنات و ما استحدث عليها و ان يقرر احد شيئا مما فراد و لا فها و امرنا بعظيم امر الحاج و تحمى و فها
و امنين سبلها و تسير قوافلها و اطلقنا سبل التجار المتردين الى البلاد لئلا يفرحوا بحسب اخبارهم
على احسن قواعدهم و حرمانا على الصاكر و القراول و الشان في الاطراف العظمى و هم في صناديق
و موارد و قد كان صادف قراولنا جاسوسا في زبي الفقراء كان سبل مثلها ان يهلك الله ن
اخر ان دمه جبانة تحمى ما حرم الله تعالى فاعذناه اليهم و لا يخفى عليهم ما كان في انقاد الجواسيس
من الضمير العام للمسلمين فان عساكرنا ظالمرا و هم في زبي الفقراء و الشان و اهل الصلاح و شانا
ظنونهم في تلك الطوائف و قتلوا منهم من قتلوا و قتلوا ما فعلوا و ارتعت حاجة محمد الله تعالى
و شانا الى ذلك بما صدر من فتح الطريق و رد التجار و غيرهم فاذا استعوا الفكر في هذه الامور و مشاها
فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعة و عن شوائب التكليف و عه و اذا كانت الحال على ذلك فقد
ارتفعت ذواي الشكر التي كانت موجهة للحاكم فانه ان كانت بطريق الدين و الزب عن قزو
المسلمين قد ظهر بفضل الله و نعم دولتنا التوا المبين و ان كانت لما سبق من الاسباب من محرم
الانحراف الصواب فان له الزلف و حسن ما ب و قد رقتنا الحجاب بفضل الخطاب و عرفناهم
ما عرفنا عليه سيرة خالصة لله تعالى و انبناهم باسبنا فها و هم منا على جميع عساكرنا اهلها
يؤمن بها الله و الرسول و بلوح على صحفها اثار الاقبال و القبول و تسير من اخبارها الكلمة
هذه الامة و يحل نور الايمان و طلة الاخلاق و الغمة تنكس في سالف طلة البوادي و الحوز
و يقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر و ان و حق الله سلطان مصر لما فيه صلاح العالم

وان نظام امور بني آدم قد وجب عليه الشك بالعرف و الوفاق و سلوك الطريقة المشايخ
ابواب الطاعة و الايمان و يذكر الاخلاص بحسب شعير تلك اتمالك و البلاد و بكن القس
الثائرة و بعد السبوف البارزة و محل الكافة ارض الهونا و روض الهدون و تخلص رفات
المسلمين من اكلال الذل و الهون و ان غلب سوء الظن بما فضل به و اهب الرحمة و منح من غير
قد رزقه التعمد فيه شكر الله مساعينا و قد عذرا و ما كاه معذرين حتى بعث رسولا و اشد
الموفق للارشاد و التلاد و هو المهتمين على البلاد و العباد و حسنا الله و عده و كتب في اواخر
جمادي الاولى سنة اربعة و ثمانين و ستمائة و اصاب غرض الكتاب المقدم ذكره من بيان
السلطان سبغ الدين قلاوون بسم الله الرحمن الرحيم بقوله الله تعالى كلام قلاوون الى السلطان
الحمد اما بعد حمد الله الذي اوضح بنا و لنا الحق و نهاجا و جاء بنا لواء نصر الله و الفتح و اذ دخل في دين
الله افواجا و الصلوة على سيدنا و نبينا محمد الذي فصله على كل مؤمن به امة و على كل حق
ناجي و على اهل و صحبه صلوته و شير ما دعى و ير من داعي و الرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير
المؤمنين و سليل خلفائه المهتدين و ابن عم سيد المرسلين و خليفة الذي يمتك به بينا اهل
الدين فانه ورد الكتاب الكريم المنان بالحكيم الشمل على الشاة العظمى من دخوله في
الدين و روجه عن خلف من العترة الاقرين و لما فتح هذا الكتاب فاج الحز الحز العلم و
الحديث الذي صح عند اهل الاسلام و اصح الحديث ما روى عن سيدنا محمد بن الوجوه بالتقاء
الى الله سبحانه في ان يثبت على ذلك بالقول الثابت و ان ثبت حجة هذا الدين في قلبه كالبنة
الحسن البني من الحسن المنان و حصل التامل الافضل المبني بذكره من حديث اخلاص التبت في
اولي الامر و عفو ان الصبي في الاقرار بالوحدانية و دخوله في الملة المحمدية بالقول و العمل و التبت
و الحمد لله على ان شرح صدره للاسلام و اهدى شريف الالهام محمد بن الله على ان جعلنا من السابقين
الاولين الى هذا الحز العالي العظام و ثبت اقداسنا في كل موقف اجتهاد او جهاد كما هو اول
دونه الاقدام و اما افضاء التوبة اليه في الملك و ميراثه بعد والده و اخيه الكبير و افاضه
هذه المواهب العظيمة عليه و توقله الاسرة التي ظهر لها ايمانه و اظهرها سلطانه بعد ان
اورثه الله من اصطفاة من عباد و فصدق المبشرين له من كرامه و اوليائه و عباد و اما حكاية
اجتماع الاخوان و الاولاد و الاقراء الكبار و مقدمي الصاكر و زعماء الاجناد في مجمع قوريلكا
الذي يفتح فيه زبد الازاه و ان كلمتهم الغف على ما سبق به حمد اهل الكبر في انقاد

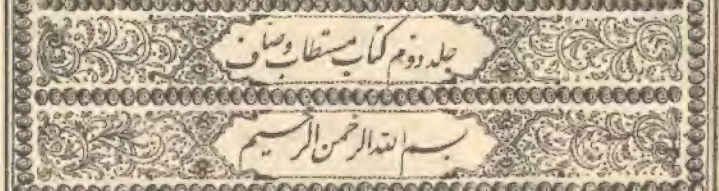
العساكر الى هذه الجوانب والله فكر فيما اجتمعت عليه اراهم وانتهى اليه اموالهم فوجدته
 غافلا لما في ضميره لضعفه الصلح وراية الاصلاح والله اطفى تلك النار وسكن تلك الفتنة
 الثالثة فهذا فضل الملك النقي المشفق من قومه على من يلقى العوايب بالارزاق الثاقب
 ولا يظفر بركاوا راسهم حتى تخلفهم العزة كانت هذه الكثرة هي الكثرة لكن هولاء خاف مقام
 ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من عوى واما القول منه بانه لا
 يحب المسارعة الى المغارعة الا بعد ايضاح الحق فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد
 علوا ان قبا من ايمانهم لضره هذه الملة وجهادنا واجهادنا لئلا هو لله وحده فندخل
 معاني الدين هذا التحويل والى الدخول في ارض المسافرة تحصل المظاهرة فالأيمان
 كالبيان يشهد بعضه بعضا ومن اقام مناره فله اهل ياهل في كل مكان وجيران جيران
 بكل ارض واما ترتيب هذه القوائم المحيطة على اذكر شيخ الاسلام قدوة العرفين كمال الدين محمد
 الرحمن اعلم الله من رجا به فلم يركب قلة كرامة هذه الكرامة والرجاء به كبره وبركه
 الصالحين ان يصح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرط الايمان ويعد عمل الاسلام جميعا
 احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ان ينداء هذا التمكن في الوجود وان كل حق يركب الى اصابه
 يعود واما انفاذ أقصى القضاء قطب الملة والدين والادب بقاء الدين الموقوف بقوله ما في الوجود
 رسائل هذه البلاغة فقد حضر واعاد اكل قول حسن من حوالى حواله وحطرت خاطره وسقط
 ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد ويعجز حله بهم ما فيه من مسند احمد واما الاشارة الى ان
 القوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل يتحقق بسببه دواعي الود الجميل فتسقط الى ما ظهر من
 في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان والقلب واللسان والقدم باصلاح الاوقاف
 والساجد والربط وبسبيل السبل الى غير ذلك فهذه صفات من يربط اليك الدوام فاما ملك
 عدل ولم ينفذ الى يوم من عدى ولا يوم من عدل على انها وان كانت من الافعال الحسنة و
 الثواب التي لم تستطع بالدعاء الا لينة فهي واجبات توفى وهو اكثر من انه باجره اجير
 غيره بغيره او عليه بغيره ولم يجرعها بغير الملك العظيم بان يوفى ماله واولاده وحسنه او
 ان يبدل في تشييد ملكه لعم مصون واما تحريمه على العباد والقرع لابل والثنائي بالاختلاف
 المعرض الى احيد بالاذى واجفاء موارد الورد من الصادق من شوائب القننى في انفاذ
 تعدد منه بذلك تعددنا ايضا بميله الى سائر الواجب بالرحمة وحلب والبره وعثاب

وقد تعددنا الى مقدم الصاكر باطراف تلك اتمالك بمثل ذلك واذا اتخذ الايمان وانعددت
 الايمان نعم هذه الاحكام ورثت عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذي امسك و
 اطلق وان كسب من يترأى من الجواسيس ترى الفقراء لقتل جماعة من الفقراء الصلحاء رجسا
 بالظن فهذا باب من ذلك الجانب فله وقد دونه كان مدحه وكمن من يترأى فقير من ذلك
 الجانب سموه والى الاطلاع على الامور سوروه وظفر الواجب منهم جماعة مرفوعة عنهم السيف
 وقد كشفت ما عظمه من قوة الفقر بل ولا كيف واما الاشارة الى ان في اتفاق الكثرة يكون صلاح
 العالم وينظم بمثل يادم فلا مرة بل طرق باب الاتحاد ومن جرح ليلته فاحاد ولا حاد ومن
 شئ عثائه عن المكافاة كن مدبدا المصالح والصالحين وما كان من تشييد الاحكام
 فلا بد من امور يبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوائده فان الامور المشطورة في كتابه
 هي كليات لازمة بعينها كحق ومعلوم ان نساء صلح او لم يصلحوا وان عكس في ملكها
 عقود العهود نظم فليحيا لسان المشافهة التي اذا اوردت قبلت ان مسئلة حلها الثمن
 وامن بها صدور الرسل احسن مما تجرعه سطور الطروس واما الاستبصار بقوله تعالى وما كان
 معذبين حتى يمضي امراة فاما على هذا التفسير والوديع ولا على هذا السبيل فيجوز الفصل الثاني
 في الدين حقوق تسمى واقفا ذات تشييد سمعنا المشافهة التي جلت لسان أقصى القضاء قطب
 الملة والدين وكان فيها ما يناسب ما في الكتاب من دخوله في الدين وانظام عقده في سلك
 المؤمنين وما يسطر من عدل واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه ذلك لا يشيها
 ولا يشبهها منه بايمان وقد انزل الله على رسوله في حق من امن باسلامه قل لا تخشوا على اسلامكم بل
 الله من علمكم ان هذا لكم الايمان ان كنتم صادقين ومن المشافهة انه قد احصاه الله تعالى من العطا
 ما اغناه به عن ايندار الطرف الى ما في بغيره من ارض ومن مال فان حصلت الرخصة في الاقفا
 على ذلك فالامر حاصل والحوادث ان تم امور امضى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصدق
 وندى الله والناس كيف يكون مصافنا واولاد معاينا واغراض مصافنا وكمن مصاحب ومحدث
 لا يوجد الاخ والاب والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر الاسلام الا بظهور الحق
 فان كانت له رعية مصر واما الى الاتحاد حسن الوداد وجميل الاعضاء وكب الاعناء والاحباء
 والاستبصار الى من يشهد به الان عند الاستناد فقد فهم المراد من المشافهة ان كانت رعية
 ثملة الى ما في يد من ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاذ المعين الذين يودون المشيدين بعين

بانی سب از کما رو با کبر چون روزگار کس ندیده آدمی خواهی که چندی از روزگار کبر و الله یجعل احوالنا
مقر و نه یحسن العواقب و یخیر المآخر و یجمعنا فی العلم و العمل عن قباله الرأیی و یطیل التدبیر لانه
علی ذلك لقدیر و یا لاجابه جبر و صلی الله علی محمد و آله و یتذکر و هو فی دباح الظلمه انور من نور السج
تم الجلد الاول من الکتاب و فی شهر رجب و ثانی من الجلد الثانی من الکتاب

جلد دوم از کتاب
مستطاب و صافی
در بندر معصوم
مطبوع شد

المون



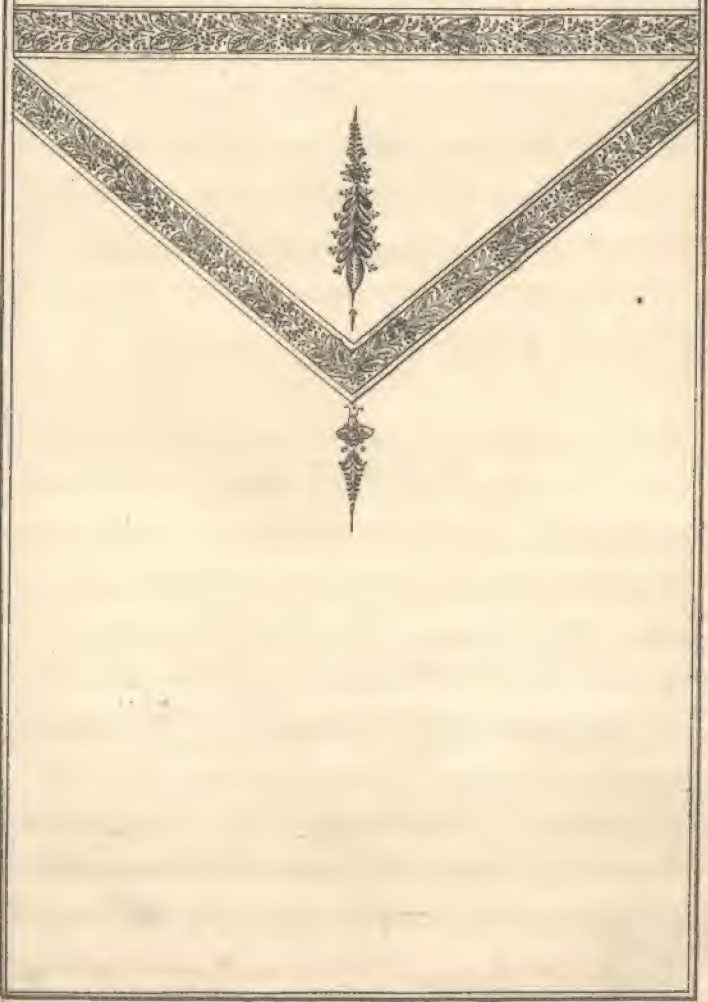
سرکشان
تذکره

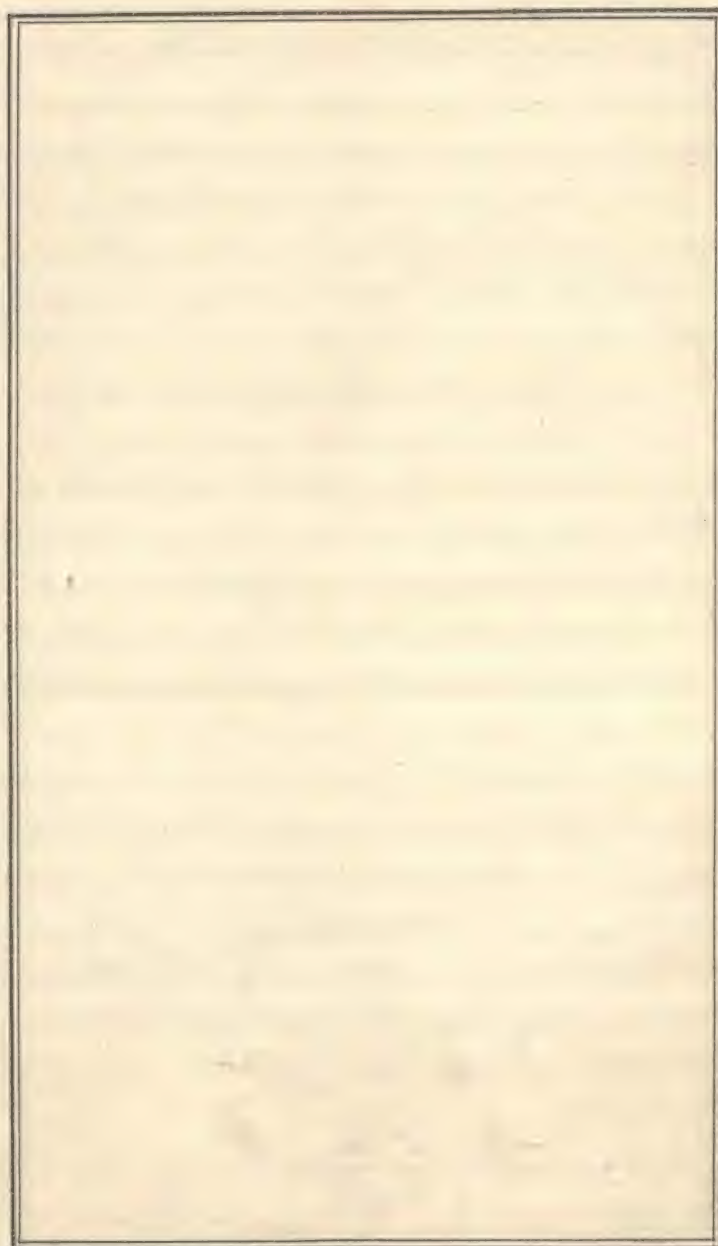
عطاف مسک

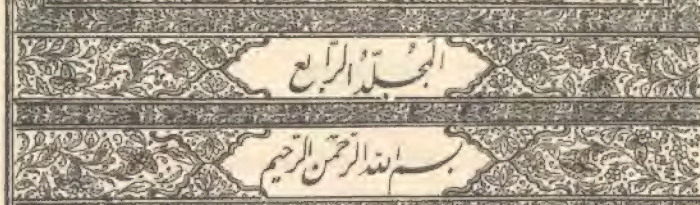
نما بود و رسم سلطنت و شرف و خواجهان باو کما فطنت بتدبیر و تدارک فتنات و معلات احوال مشغول و از طرف نهادن
 کسی استنباط معارضه و مقابله و شستی حاضرند احوال نامکی خدمات بنده و خدمت کرده و گفته اول و چه خزان را بر آید
 باید رسانید و محاسبات محاکم پرداخت بعد از آن بعد از آن محاکم با اهل بیان بصورت حضرت روان خواجه بود
 براسی سخن پرسیده و ارجواب حکم با سارا که رند شده و چون این سخن موافق غیبت مال و محصل حال نمودن ایشان
 مهتم است و مستعدم و دهنده خود را که دهنان آقا چای از بندگی حضرت مانند عقاب و در طیران برسد با برین مثل بر آید و
 و اندازد جل از راه و اصحاب و صلح عدا را چهار و مکر شده که مرکوب ایشان را چلیب و گرفته از شیراز ببردند و در و تخلص و
 دیبا که کنزها بعد از الان لا یخرج الا بکرمی خان از مرکوب فرو رانده و با سوار و همیون آناک
 بجرا با فعل کردند و محال قدر و تسویف و رکت آمیزی و تصنیف مکتب آمد روز دیگر و ادعای مکتب موردت کرد
 بیرون شهر رفت بعد از جفته که اوست سفر با نام میریت چون اشک از دیده روان گشت شعر گفت و
 یغنی و زانی لعلک نادیدان و نانی این را سپهر الهوی شاد و غنای آقا چای و زانی و زانی
 اسرار و اهل بیان برکت و جلال الدین ارفان و حکام شیراز و خدمت رکاب اعلی بود و چون به تبریز رسیدند
 بود که نوکران خود را با محاکمات هادی و فرستاد و جلال الدین ارفان و خواجه را که گفته در تحفات میان اسواق بر آورده
 و نامک را از عرض عراض و خدمت کشش مانع آمد و هر چند اهلای حاقون شیعیان شیعین قول نخواستند و نامک
 در و غمی گفتی چادر کون در کشیده بود که کسوفه الا شهاب و لا یبانی الا خیال بیت نه او ای مرغ و نه پرنیا
 زمانه زبان بت ازینک وید عازم خدمت بود که تا بطریق عذر و استمال و از این تعصب و تکبر باز دارد و در مقدمه
 خواجه سرانی از آن شاهزاده مکتوبه اعلام وصول نامک با برفت و خبر داد که سرورین من سایه می کشد و ما درین
 اکنون طلوع میفرماید و چون خبر یافت بر این محول تقدیم مراسم تعظیم را از خود که بیرون آمد و ادب تقی را بنویشت
 اقامت کرد و روزان خدمت بر زمین نهاده که گرفت پس خواجه سرای با جفت چوب یا سا فرمود و زنی چو که
 خاقان خان را در شب چو چای می کشان من چون میری فرا جاد و در کجی من صحنی بود اشارت فرمود و می ساخت خدمت
 شامی کمال کما است تحقیری در صورت تعظیم که ریت و خلاصه مقصود آن بود که نامک در التماس رفت و مدارا
 سبقت لغزاید چون روز دیگر بیت بر سر کس و بر رقص خروس خرف بازی در میان بنویشت و بر کلمات شب
 سپیدی شد پدید چون عیار آسمان بنویشت و صبح تا بار و بونی از چاه شب و دوسهین ریان بنویشت و صبح بنویشت
 در اردوی آسمان بر فصل طلوع نشست و با سادان شعله ضیاء و آنگون خشم را چلیب می کرد و متفرق گردانید
 حکم برین شد و نامک در بار و غوغا حاضر شد و نهایت سلطنت مانع آمد که جمعی ندکان خود در صحن یا در خنجر
 اهلای در حضرت تشعشع نمود و عذر داشت که عروس خان با دوان چو که پیر شیشه را که از کبابی جدا در شد چو

ان اعز ارباب باخو اش تواند و جلال الدین ارفان انتحاج لومیت و از دواج عصیت با ایشان و از در قبل او در بار غوغا
 حاضر کرد و حکم برین جلال الدین و خواجهان شیراز و دستگیر احصا کرد و نامک موصلک و حکام برات حسا
 خود را بشرف عرض رسانید و در سبب سوال و جواب خواجهان قوام الدین بنامی و سیف الدین یوسف و شمس الدین
 حسین هر یک با چنانچه بکلم در مقابل او اندازند بر موضع اندازند و مالک عادی بر سر جفا و ان موکل شد
 تا ابقا و مجاز و درو ایشان بقوت جلالت و کمال شهادت و حضرت ضرب ثبات نمود و معرفت نشد پس جلال الدین
 در عذاب کشته شد تا در میان طایفه سیاه سلطنت از این احوال استغاثی و در نامک نامی کس فرستاده بود
 نصیحت کرد که در زمانه بکام ثبات و مردمانی و انظار کمال و در زانی است چه در این محول اضطراب و بطور دلیل شرف
 جرایم و دست شعر و حدیث و قرآن و تصنیف و غیره و در کلام اللیل و بیاتین و تفریق بیعتی آمدی که رند بود
 در ایام ضرب لبی و قد بین الحکم و الاختیار بقوله مکتب جلال الدین سایه پرورد و تقم و بدعت و راحت متوجه
 سه شرف تقدیم یافت زبانه سیاه و مشامت و از گردانید و قدف و لعلن غار نهاد و تقیری سلسل و با فی فضیل
 اظهار تحجرات خیم و در سلطنت معتقد برین سیاق کرد که با نامک موصله کرد که علوی را از میان برداریم و با
 سلطنت او را مانع و مانع بشیر اگر ایمان عتاب فریاد که دقایق معذرت با کباب و قبول ببرد و صلح و بقا و بقا و
 و نزع قلا و امثال واجب دانیم و در صورت تمایز عصیان کنیم و برای صلح عاقبت شجر را بر جزیره قیس کاکیم
 و علامت دهد و امتحان بین گرفت و خبر می خورم بشما و دین و بیعت بین کل امیر و بیعت با علیهم من افتخار
 سرور شد چه چند و گیران مکتب کرد که طبع و فرط عین و عدم محمل او برین فراموشی که امیر صبح بسیر
 خاندان رضوان قوی اقوامی روح سید مظلوم بالای سر و پرواز و با و از بنواذ صحنی سبقتی الشان و کافیه
 در آن موضع میان آن جمع تیغ که تفریق معصی طبیعت است بیک ضرب او را بر خنجر خاک تصنیف کرد و بصحنی
 و هذا فیقه الفکر و المناج بنو این قمر باری و شمش و دیگران بعت که بقایه بکلمات برایشان تسبیح بود
 و عهد و قریات کرد و بیکان ان بنیستند پس حکم برین شد که نامک و موافقان او چاه و تان مال و در عوض قریات
 سید با و لا و در سبب و بیعت توان با تمام سید جمال الدین و اهل بیتین شد و برین بر سید و تفصیل مشروح است
 که حرکت از ان طایفه حبس جرمیت و اندازد کروت چه مقدار و چه دیند تا مکتب خاقان و کس نکات بخت
 مطالبات افانده و معالجه و لا یبانی الا حجة عالیها را معلوم و متفق شد و علی التدریج و چه آن احاطت و بیعت
 مستحق و عرض و مال عرض هبنا و هدد و ما الحدد و الحان الفقد و از ان دولت کما توان اهل بیان نامک
 بقایان و جرات میرسد و صراحت بیات برایشان و میریخت و الظلم عافیه و حجة و ما ان لا یبانی بر حال
 چون کمال و چند ماه گذشت نامک بش را امرافض بنامه روی نمود و فرمان روح جوانی از تبریز محاکمات قابل قاصر

بَعْدَ الْقِيَامِ بِسَعَادَتِهَا وَلَا يَفْضَحُ نَادَا الْإِنْعَادِ لِقَائِهِمْ كَذَلِكَ هَلَّا بَيْنَ حَيَاتٍ حَيَّةٍ وَعَقْدٍ رَاقٍ دَلِيلٍ وَرُوحٍ وَرُوحٍ نَافِثٍ
فَادْرُسُوهُ حَالَاتِ اَزْتِمَعِ اِسْتَبَدَّ وَاحْتِرَازِ نَمَائِدِ وَعَاقِبَتِ كَارِ اِبْدَائِهِ وَفَكَرَتِ دُورِ اَنْكَرُ كُنْهِ وَخِرُ وَهَابَتِ دَمْنِ وَكَبَرِ
وَرُشْدِ اَتَمَّتِ وَاسْمُ وَحَرْبِ رُفْنِ وَبُشَيْنِ كَرْدُوقِ لَا يَنْجُوهُمْ يَنْجُوهُمْ اَللّٰهُ تَعَالٰى وَخَدُّ
قَدَّمَ الْمَجْدَ الثَّانِي وَيَسْلُوهُ الْمَجْدَ الثَّلَاثُ كَمَا يَلُو الثَّانِي عَقِيبَ الثَّلَاثُ تَمَّتْ





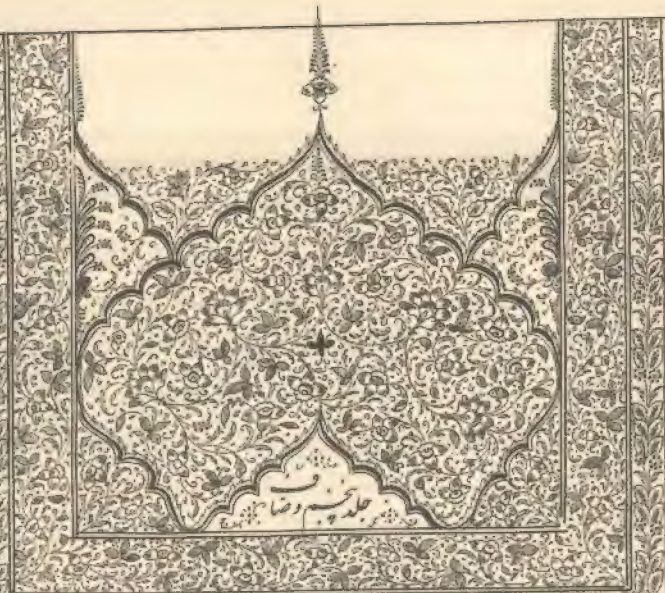


بسم الله الرحمن الرحيم

چو بر سر منور
 دایهات اکسیه
 فی العالم العلوی علی وجه
 التکلی و استقامت بر سر
 منور دایهات اکسیه
 فی العالم العلوی
 و الیوم
 چو بر سر منور
 دایهات اکسیه
 فی العالم العلوی
 و الیوم

2

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

مصرع بیرون بکرا نبرختند و چرک منور یکبارگی خان بر نازد بقیه زمین چو چرخ شاد زشت و خوش
 به چو شیشه شاد زو نیزه و زوین تیغ اندوست بر دوان و دوان برسد آید بر باری از پیشانی زو و پتان شد کمان
 از بی کینه تویی و فرخ بود چون عافان در کشش فتنه گوشتگیری است کس در دست شاه طلبی نرسد بر دشت جان
 درین علم باد که سان نازد جراحان بر بفرج جرات نیکو می رسد بکند درین میان نازد زان بن بر جود می چسبید نای رویش جان
 دشمنان دولت در افروختن دم فرو رفت از نسیب جان لب خنجر سپید خودی خود از سر خود برخواست پیکان چون قیام بر
 منصب بیوش خاک و صد دست پیشانی سپردن چرک چکر خانی در لطف یار در پیشانی چسب گرفت زده هر چه چسبید
 که بقیه شیر پیکان شکر صندیش کن خرد بهمن شمس ستم از دلا سلطان جهان نظاره شود و چگونه درین مقام
 ترس و بیم بقیه اگر دایه پیش کینه بیزه بچی و کینه آید پیش کینه پیچ و دیم کروا درگاه چون سبک کشی
 کشی شکست و زلزله از نایب عیان و دان بکوش سبک پیوست بقیه زگر و مرکب توری و پر خاکست زلف بکشد
 روی خاک برده است اندک شش خون بر شاخص که به کوران باو پای برق عمارت عادی بر زینل و طغیرن کلون ترقه
 سحر و سیاه بگرد و شمشیر که عادی در گردن آید روان مبارک و شکر سلطان عادل و ارباب شیطانی
 منور که در کعبه ایست با معدوی کوفتا آمد و در کوفتا دل را و نازم گرفتند و از آن تخمین طایقت فرس کوش کمان و
 خفتند و از آنکه قول العزیز است و بدل لب لب از باب نظر و خاطر و صاف از افلاک خسان الهام می رسد لمولفه سعید
 که امر در جهان داشت اگر عالم همه مانندن ما دجاست شاه خورشید و شرم و شرم بقیه است پیش او کسی در دارا
 نداشت چون بلال اگر که در عهد ستم و تو عقل و اندک تحقیق الع سلطان است با خدا در کم شاه و عطا پاشی او سخن
 حاتم علی در سخن نداشت تیغ خورشید و اندک که بر پیش چون حایست که با برق و باران است سده و صاف کباب
 از پدر و عم توشاه شرف سوختن و لقب است بکشد شد بدست از ستم و جود طاعت سایه حق چو تویی بر کرم است
 از انزل خضر نام تو چو معبوده ناپ ذات و اندک کف بر دشت چون سر و سر در آن حقان بر سر هم در بند ستم نانو
 چرک منور تیغ در کمر منور نهاد و قلی نام رفت ارس و برادران حسن و حسین و چان و ماموق و تواب سکه کانه
 سله و بکین و قرا و نه هر در جاکت کشه شد با دشا عادل انار رفت باران غم و جهان درین کرد و اند و فرمود بیک
 چرک منور خود را نه کردن از اساس قانون جهان ناری نازد و شکر که سر در آن طاعت حیران را با نواع تسلی
 و تسلی انداه است و طاعت و در انداخته اند شرف و جرم و جرم سقیا نفهم و حل بغیر خاتمه العذاب
 تا و بیابان کانه را نظر بر ما ویت حق الله بدوین چرک منور دنیا کرد و متراج شکر کشه و کتب و دنیا را اکتفا
 و کتب را نانا فاصلو انما السبلان بنا انهم ضعیفین من العذاب انهم کفوا کبریا در شان این بیجا کانه در
 کشت و در بطن این نازد که مصرع نواز رنگی از سر گرفتند لمولفه پادشاه جهان مبارک خان مهر و شمشیر و دما و دما

عالمی بخت دیدیم بسترخ تابا و جان مردی و مرثیه پیش شاه دولتی العباد خان مرثیه دکام لمولفه
 حفظ خدی و تقویت چرخ بخت بود و پناه و صحن و کبابان خان کا کساری بکاخ جامدای سلف فرمود و العباد
 نقباء یا عیان که از کمره مع که ترسیم کرخته بود نازد بر کشته و کشته چار کشته بد کمان شکر دایه چاکر و حاج
 مقرب المصطفی شکرش آفاق بدالین لولایه شمس انما یلدن عمارت عباد قتل فی قلوب و عذاب و درین
 از خود و کوه گرفته یاد و در پیش کرخته عازم ایل شهزاده و بکشت شمس از کمر بر لب ایرتیمین و فخرش با سپهر
 دیگر و اینقا برادر و نازد بیکرت و تو حق بعد از کشتی و ازال در سلسل و اغلال کرد و شمر برادر و نازد و علی و محسن
 از دست لگت چنان خالص تر بر سینه بکینه آمد و یوسف بکانه برادرش فرود و قلمتور مرتع شل مصرع جان
 صفت که در بخت به پادشاه شمر کرد و چون کشتی بر حلقه کرد و شمس بلغ الدنبتی فخر و این کان لندنا غل
 عن الدنبتی بعضی جسم بر حالش آتش و لفظ زدن و فادار سپهر بر کین جاکار که کردی که وفلاز و دها و صحنه
 شکار بود با پاشا و محمد حسین و پاشا و محمد و نایب و اریق و خوار می ترخان و چان میرزا و دوان قلیل لولایه
 آید جلیت بقیه همه سیریت و انما یلدن عمارت عباد قتل فی قلوب و عذاب و درین
 جهان گرفته آتیغ آب صفت و چان که آینه صفت نای طهرت بچون نایک لکنت فوت شد آن سبک
 سبک را نشت بهمن و در صفاست نام برتر عام بی سپه دواب و افام کرد و نایب را با عی با سپهر و نایب
 در کشتن صلیح بیکار کرد و شش شرکت و قدر و طغیان در باد و در کشت فاکر چو نایب فوج امار و خنجر این برج
 دانی نایب در دم با کتفا ایرتیمین و توشی که بکاز می رت دیگر و دیگر شمشیر آفات طغیان و دایه و فخر و در پیش ارا و نایب
 که با برادر امیر ترک استخلف و در سایه سپهر نایب و توشی که بکاز می رت دیگر و دیگر شمشیر آفات طغیان و دایه و فخر و در پیش ارا و نایب
 و طوعان و خضر و نایب و دیگر احوال بی عیان است که کج کرد و بر قصد نایب و صفر خرد کاسکار اتفاق و بهستان شیشه
 نوین را دوشیرال بعضی را کسبای بیان تقی فرمود و نایب در دست اول قوی دانی داری الزاد و روی وافی التورک
 بقیه تیغ شامت به ملک دایه زخم شامت به شمشیر بیاطن دوم رفت ایشان تده بجه و در کشت
 شش شمس نعت نود بود و نایب نعت و حکومت و قدر و نایب اقام و اعلاطه روزگار در مقام خور و افتاد و نایب و نایب
 سلامت ذات اعظم نوین کجای ملک رفت و حاجی کسم بخت است متعین قهر عادی دین و دولت معلوم کردند
 مرکب نعت در جلال خاندان آید و نایب نایب که کشته بود و نایب که کشته بود و نایب که کشته بود و نایب که کشته بود
 میان کرد و نایب که کشته بود و نایب که کشته بود و نایب که کشته بود و نایب که کشته بود و نایب که کشته بود
 نود و نایب که کشته بود و نایب که کشته بود و نایب که کشته بود و نایب که کشته بود و نایب که کشته بود
 اگر که در پیش نایب که کشته بود و نایب که کشته بود و نایب که کشته بود و نایب که کشته بود و نایب که کشته بود

اتبعه وده العيا في ملكه وسلاطيه اخذت هوسا ملكا بطراف دبله ونزل
 سلطان لوسا ورس من ساحه صدر بهر جلوه فحق حاله وقاب السطان بن ولا
 معمره فضلا عن سائر جنده وخديمه سبعين يوما وكان جنال وبمعل وبنال وسعل
 بان من ارج السطان حامل لعرش الرض والقل والاسراحه والهدون والهدون والهدون
 عنانا لطبعه في هذه الحاله فايد العرس يطق بطنل جواطر اسكر وبعوه الاجاد
 رؤت القواد بالمال والقاب لا كمال ليل المال فيعدهم وبعته بانه عرفه فاحسبه
 السلاطيه عن نصير اطاعهم وتوفيق التوفيق وخر اغايرهم وشاهلهم بحت يكون
 حاصلات المالك بين السطان وبين الاجناد بعدا ليرم على سبيل الاشرار ليرم رؤف
 الملك وجماله السلاطيه بهذا الاتفاقي والاشهاد فالتروا مفر من طاعيه والمند ولينه
 الاجداد والابرار واجب شايبه علم بر والذبا الاينيه الباصره ولم ينالوا الا في الايام
 الهام بها الشايبه فاذا الفزع من تركيب هذه المديان البصر الشيعه طلب الحد الاوسط بالكرمي
 الاضطرار اخذ على ايده الصبي فطلب الذين يماركناه الذي والدته في بي حمله كذا ان
 خان لم يقد دان ثا فقه بكله ونكته فيفاعه فضلا عن ان ثمنه او زوجه فحين
 الغاير الكود اربعه الف من ثا الهود في سواد الليل وفدا ليل الليل اخفى المولى
 السبل ذهب للبل واسرا فاديه غيرة ارج على فداوه فبه وحاشه كرهه فان سكت
 والدته شيعا الى السبع حيم الذين من ولا السبع الواصل الخافي احمد فمرى بالجام
 وقرينه صورة تلك الواضحة العظيمة والناهيته السبعه فاجابها لا تجري وفيه بكا لاده
 الله تعالى فان عونه على القلوب لطائف مصعب وفيه في القلوب لطائف صكر على ام
 راسيه طافيه وقال فوالله لا اسويها حتى تنوي انك على يدي الملك وكتب الامر بفتح
 القوم الموم تحت تير الملك لاله القلق والامر بارتك الله ذنب العالمين فوافقه فله
 وفارب سيرة مما جاء وزبه فليتم واسرا فان لا سرقه ولا عريه فلما اتى فثا الهود
 الى الملك طلب الذين وهو ايس من بره الجوه وبره الشاب ناظر بره الحال بالامارات
 صورة المات فاعطى لهم فداوه الذهب من جبهه وذكهم حقن الوالد واستوفهم
 بالقبول فاكبه بان بصره سبها فاطعا صرية ونج عونه كاس الحام سرية ليسبح
 من جيل الزاين وخوف معيره الباس وقال ابو نواس عليك يا لباس من ثا ان عني نفسك

في الباس فزيت تلك القلوب الفاسيه لذللك السطان الرحيم حتى دعوا على الظلم وروا
 عن اللوم واليوم وخافوا يوم العلوم فالفوا عن ايديهم اعد بدقوا بين يديه الصبي
 كفو كوكنا رهم وكفو ابو سلطانهم سرعوا في خدمه السطان الى قس من ما و
 غدو نفوذ باليه من التيم اذا قد فضاوه حث نفوه في مبيته يداك السلاج الحمد والبار
 الحمد واستخروا في تلك الليله نسخ الاسلام ثم الدين وعلى السطان قطب الدين على سب
 الملك علما اصابه الصباغ ونادى المؤذن يرحم على الفلاح والدين للصبيج صاح على ذلنا لا يجا
 تبارك اركان الصبره واعظم الاماره ليمينه زفاف عيله الملك اليه واعلان ايتما وقليله
 الشيعه كجران البصر في المهلكه لده ففكر في الله تعالى على نصره الاسلام وبعثه المسلمين اذ
 صار من بنا اسبله المالك المسلمين فاستعمل السطان بافامه ربه المالك وخيم مواد
 المالك وصبط الخزان والاموال ودر بط الصالح والحوال شعري وري وعين على قلب
 جري وعين هي وكان وزره وكافل تدبره فاضى جان والخره دوليه واعيان ملكيه مره
 وبهم خان وحتر فخان وهو امر سواه عنده قول اقد ذو جمال راغ من اطر وحسن بارع
 نادى فكان تظورا اليه حل لكل الظاهر سطورا ونون جنبه العاني لا يطلع والله ساطر فاطا
 دمه من الغلمان الدايه وانتهروا فرسه حين كان في مجلس الاشرار فمقلا بالورد والاد
 واوردوا الكاس طلبا للاسنان فعبا على الاناس ودر سدر وخران حجر لير السطان
 وسدر حجره يصيب السطان فحموا وقلاوه بالسوف المثلاليه والصروب المثلاليه ونفوذ
 بالله من ثا انتصر وكلها ساسد وقلب ثا وخران نديب فجلس الخان الغاير
 الله على ما يشاء فادى القلوب والشيعه في دسيت القلوب والسلاطيه وذلك في ربيع الاخر
 شمع عثره وسبعامه ونسي بالسطان ناصر الدين خسرو خان وكان طفلا في مجاد يقول احد بان
 السطان علاء الدين صاحده وحواي سيدد سامانه فبض لغيره الحبه واطهر الامه
 الاسلاميه فخرج عليه بعد اربعة اشهر من المكر فبخر الشرا اربعة وهم
 الان الفراع والصباغ سابوا اليها في فرج القرايكينا ففوتون من مشربا لسرفات ولا
 برقون الا بطلال الزديت فاذا اسر خسرو خان الذي خير ومان بحر وجهه فطوق بخر
 لقمان الامانه بواخر الخلع والكرامات وصبت عليهم نجال العطايا مصبي مطا في مطا
 في مطا ولم يضر على ذلك حتى نصب الخان على سبيله الشيعه بلقي على جرابه

حکایت درود و پوریاست و کلام هر بلغی با کمال بلاغت اگر او هم چشمی ناید چون کراف همان حدیث
بهامی و طریق خطافست و در بندر معمر و پشی بسی و فرمایش عالجیاب معنی القاب فضایل و کمالات
الکتاب سلاطین الاطراف و الاغالی فیه الاغانی و الاغانی فی الاغانی و الاغانی فی الاغانی و الاغانی فی الاغانی
بخط قهر حقیر سرایا تقصیر قل عیب و اندر محمد ابراهیم الشیر باقا خلف مرحمت و عذر ان
بنامه جنت در ضوان آراکام استغرق فی کار رحمت الله الملك النان محمد حسین خان اولیا سمیع الشیرازی
عالیشان عزت و سعادت توانم عده الاعیان اسما و المطعین و الترسین جاب اقامیر از چرخ کاشا
صفت ترجمه و سمت طبع و ترسیم یافت فی یوم الاربعاء
ساعت عشر شهر رجب المرجب من شهر ۱۲۸۰

تبع و شین و امین بعد الله

من الهجرة النبویة

۴

فهرست لغات غریبه غیر شایعه و صاف محضه

حرف الالف ابی انکار کننده است بی انجام معنی تیان است آخته معنی آینه است
که ضعیف و غایب باشد مطلق جانورا و خصوصاً سب را آسمان معنی اضا و است و مراد از آن و غم
اربعه است ارچه در زبان مغولی باریک را گویند آرام ایوان خنید باشد آغا لیدین
تد و تیر نمودن مردم باشد بجهت و خصوصیت و شورا ندین هم که اچ برکی سفید را گویند آقا بزرگ
مغولی برادر بزرگ و غم باشد و معنی صاحب بزرگ نیز است و کلام تعظیم نیز است آچی زریسک را
بنوی گویند آل مغولی معنی میرا و شاه بود آل مغیا مغولی معنی فرمان و مهر پادشاه باشد التون سلیمان
مشرور نشان باشد مغولی التون مغیا بزبان مغولی فرمان در نشان را گویند التون و التین هر دو
در مغولی پشانی باشد آل امید و باشد آما معنی خوش و چیز خوردنی باشد و معنی فراد و جوهر را
نیز آمده است ایچکن معنی بیرون آوردن و کشیدن باشد عموماً و خصوصاً بیرون کشیدن شمشیر را گویند

حرف الهزه

اباوت کبره بزرگ نمودن آتیدر بغیل در کار و استعمال آن باشد ابراد و بقیه اول جمع
بره است که جا و محظوظ باشد ابراق کبره بزرگ نمودن بر کسی را و بر داشتن آندم خود به استی

و یقین آید بر روغن زیت و سرش نمودن و باقی معنی بره است و معرب است و نام کوی است در نجد
ابرام کبر اول استوار نمودن و بستن و آوردن و فعل نمودن و اصرار کردن باشد آبرج معنی کلفت
و خنجر نمودن آبریز کبر اول در خلاص بیاید باشد الباس بالکبره یا کردن ستور آب و پس
لفظ آندرا وقت و دشیدن و فرستادن و بر باد و تفریق آن است نخوت عظمت و کبر و بخت
بعض کما به از شیر است آتاوه خراج باشد آتراب کبر اول و اگر کشدن و خود را بخت کردن
و خاک بر چرخ نشاندن و باقی بمرسان و دوستان و همسالان آترار بضم اول نام شهر است
برکتان انطوف رود چون بکند و شت تشاج خشوم شدن انحلال و غما و نمودن آثار
بالکبره که در یخچن و شخم زدن زمین و آوردن با و ابرار و باقی بقیه هر چیز که نماند باشد اثر است
معنی بقیه چیز باشد آیل باقی کما کار و آیکه و ستور معنی برای برآمده و بالکبره که دو شتی در
گرفتن کردن از نامهای بالین و باقی بزمه و یا غایت زمان عمر و مدت مهلت و وقت ادای فرض باشد
اجاوت نیک گفتاری و نیک کرداری و روان کردن اجلاء مبره و چین اختیار سلوک و جو
باشد اججاش دفع کردن اججاف غم و اندوه و سوز و فاسد باشد اججام اججام
و قریب بملک رسانیدن اججال بالکبره و دیدن شرمخ و کبر یخچن شتاب و دردن با و چیز را و شتاب
نمودن و باقی سرکن خیال باشد اجله باقی بگویش را موسی باشد باقی کما جمع شده و در
نخل و جماع قوم اججام راحت نمودن احالات تغییرات زمان و کفین بخان محال با و در
جوابا و جستن بر پشت اسبها احتشاد و احتل و جمع شکر و اجتماع بجهت امری و اجابت بعیت
احتشام خدا و خدم و چشم بودن و شرم شدن احتطاء بهره یاب شدن احتکار بکار
قدح بخت کران فریقین اجتماع جمع و اجار و ذخیره نمودن هر چیز و اعطای بشی اختیار چنان
نمودن احتیال حیل نمودن و تسبیل و جلد باشد اججاف ایزاد و علم و نقدی و اضر باشد
اججام بالکبره کردن چنان و نزدیک آمدن و آسایش دادن و توجیه سوزی و بار داشتن و بار کردن باشد
احرار باقی آزادگان و بختان و بالکبره صاحبان شتر و شتر شدن باشد احراس بالکبره مقدم بودن
بجای احتساب باقی جمع خست است که بشا و سال باشد احمد و اسود کما به از عجم و عرب است
بجست انو غالب بلون عجم یا ضحرت است و غالب بلون عرب سواد آخایر بقیه بزمه و بکره و یا
و پسند و نیک و آخاچی و آخاچی میرا و در و طوطی و دارا گویند مغولی است اقدام بکار
نمودن و طلب آن کردن آخرام بریدن و بدون و از رخ بر کردن و گرفتن هر کسی را آخرا

انفراد و قطع است احتیاج به بودن باشد اخته جانورهای کشیده عموماً واسب خصوصاً باشد
 چنانچه گویند اخته را و اسبان اخته باشد لا غیر ترکی است اختار با کسر خور اختار انداختن و قلب گذاشتن
 چیزها با قلع با و خطره و منزله و تقدیر با اختار نقض عهد و عهد نمودن اختلاف با قلع با و برب
 اختا و کسر اول فروشانیدن است انحصار با قلع با و یک میان و کف با و کبر زمین نباید اولت
 با کسر دولت دادن و باری کردن و بجا باری نمودن باشد و معنی غلبه کردن و تغییر دادن و تغییر نمودن
 بهر آمده اوکن بیای بل بودن کث اولال ناز و کرشمه کردن و حمل نمودن پشه او مات
 با قلع قراست و وسیله و موافقت باشد او مان مروت شراب باشد او مان با قلع مردمان
 خیس پست را گویند او یح طعام دمان خوش و طعام کسره و حصه و روی زمین و پست و باخت کرده
 باشد اواعت با کسر اشامیدن نام آب حوض یا کوزه و آش را کردن و اگر کده نمودن و آشامیدن
 بول او تب زباده خشک بودن سرخه و مته و تر و کشته تر و مضطرب تر و لاغر تر و لب خشک تر
 بودن از عیش اوغان با کسر خضوع و قبول نمودن باشد از جیف سخنان دروغ و بی اصل و است
 آسایش دادن و آسودن و شامگاه آوردن سوز و شب چراغیدن آن و حق معنی رسانیدن و کندن و بردن
 و نفس کشیدن و بوی چیزی دینستن اراقت ریختن آب و بهر مایه ارا مل مسکین و فقرا آن
 که جان و اطراف آن که ملک میان او بجا مان و کوهستان بزرگ بالای نفیس است باشد اراست
 نمودن و رسانیدن است ارب بافتن جامه و معنی و معنی و بزرگ کردن و افادون و عضا و
 بفتح و سکون ثانی و اما با کسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و مته و بدی باشد اربطه که بهای و یکپای
 بهر چیز ارقاق بضم اول مغولی شرکت و انباز و مصاحب باشد ارجال بی اندیشه چیزی گفتن و شخو و
 بسیار سخن و خاندن و بای گفتن ارجاع آلوده شدن و از کار باز پستان و اثر گرفتن از
 و بوی چیزی ارجام فرمان بودن نقش گرفتن و دعا کردن و بیک گفتن و صورت پذیر شدن صفه
 ارجاء رسته خوردن ارجاف کیدن و خون از بینی آوردن ارجاب چشم داشتن
 ارجاب بگ افادون ارجیاح شاد شدن و راحت یافتن باشد ارجیاش حرمان
 نیکو شدن احوال است ارجیاض ریاضت کشیدن و رام شدن و تعلیم یافتن باشد ارجاء بفتح و ج
 و اطراف را گویند ارجاف سخنان دروغ ارجام با کسر خوان نمودن و چشم آوردن و بگال کردن
 معنی ارفا و عطاء و اعانت ارجاء سرب کردن ارجوع ترسیده و عاقل تر و عجب تر ارجو
 بضم اول مغولی معنی فادان و خوش و تابا باشد ارجوه با قلع اول بهر چیز را گویند ارجاق بفتح

رسانیدن و تاخیر نازا وقت و دیگر و خفیف و تاب کردن و معنی و بگال کردن ارب بزرگ و عاقل باشد ارج
 خوشی دادن و خوشی شدن ارجحیت وسعت خلق و هر چیز و خصوصاً در کم ارجیه سر و وقت است
 اراکت جمع آن اراحت و در کردن و رفتن از راه و تخفیز کردن از راه خوار بودن کردن
 و معیوب نمودن کسی را و پنهان داشتن چیزی از کسی پیش و می کردن و کار و نهادن نمودن ارجاج قلع از
 مکان نمودن بهر کار و از پیش برداشتن ارجام غم کاری نمودن و دل بران بستن و دودین و خوش آوردن
 معنی که شما و نزدیک گذاردن قدما ارجاق اخراج و بگال و ببال نمودن چیزها اسارت معنی
 حساب و حدت است اساطیر افشا و باطل و قه ای دروغ باشد اساعت روان باری
 داشتن عطا و نوشانیدن شراب و بگال نمودن آن بطور سهل و دینت اسبال با کسر فرو گذاشتن شلوار غیر
 آن و باریدن باران و بگال شک و بر آوردن نزع خوشه و با قلع بارانها و خوشه و لب استبداد و تنگنا
 پنهان و پنهان شدن استبطاء کابی و سستی نمودن استباب استقامت در کار و مته بودن
 در امر باشد استماع تعیل و طلبیدن و پنهان استجاش ترس و غلط طلبت
 استجار استخوان و اجابت استجمام طلب راحت و اسب با جفت آسایش را کردن استجاش
 خفاص باشد استخفاف استوار شدن و نیک شدن روزگار بر کسی استروا و باز گرفتن
 استرقا و استعانت باشد استرقاق بیدار کردن و نیک شدن استسلام بودن و جا
 غرا پزیدن استسلام انقاد و تابعیت باشد استسلاطت التباب غضب را گویند و مسالمة در
 ضحک نیز باشد استشعار خوف باشد استطراف طرف دانستن و نگر کردن استعلا استعلا
 و نهضار استعرا و حرص داشتن و بچیزی و میان دو نفر دشمنی انداختن و در بختن و قهر براف نمودن باشد
 استقارت نرمیدن و طلب باری نمودن استقواء شیفته و حیران کردن استقامت رسان
 و طلب فسخ و دستاوردن باشد استقرا و طلب ضیافت و جبه نمودن و جمع کردن آب و دیگر کردن
 استخوان نمودن و قهر بر کسی استقصاء کوش کردن و نهایت چیزی رسیدن و احاطه بشی نمودن باشد
 استکرا که گرایه گرفتن باشد استلاب بودن استلا و التواء استلام حیر کردن
 آن پرسیدن یا پست بودن استلانت نرم کردن این استلا و طلب نوشیدن از خطه و آله باشد
 استقامت اطمینان بهم رسانیدن و تواضع نمودن و بدو رخ چیزی یکی از خود نمودن استساج
 طلب اول نمودن استسجا و باری و پنهان استسماز طلب حاجت روائی نمودن باشد
 استساض طلب کج و بد رفتن باشد استسماک مبالغه در عقوبت استسطاق

با عرب باشد اکنون بفتح اول جائز است قیسی که اگر برمی پوشیده اند و بکر اول هم آمده است الفاء
بهرمان و مانند آن جمع کوفت و بالکسر نوعی از عجب قافیه است و بمعنی کج نمودن طرف که آنچه در
باشد بریزد و خم و دوان گمان نیز آمده است و بکسر کاف و تشدید فاء منع کشند گمان و باز دارندگان باشد
جمع کاف باشد فاء الکوّه مکانهای تنگ و سوراخهای دیوار الکعب سياه و بخار دارد و سرخ نرزه
تنگ الاچوق خانه است که ترکمان دایر است سازند مثل برچند چوب که بر زمین نصب کرده و بر
آنها هم بستند و در آن بسر برز ترکی است الاقم بضم اول بمعنی موضع و جای منزل باشد معولی است الباء
نام موضعی است الکتب ارسالان نام پادشاه مشهور سلجوقی است و حنی آن شیر بزرگ شجاع است
چه در ترکی الکتب بمعنی شجاع و در سلطان شیر بزرگ و ظاهر شیرال دارد باشد الکوّه بمعنی چیدن و نابین
و سنگین بار و مانده شدن از کار باشد التقاط برچیدن و ناکاه بر سر چیزی رسیدن باشد التقاط
نمودن کردن و فرو بردن چیزی ماکویند الحامی بضم اول بمعنی سپردا گویند الفاء افکنان و
نمودن باشد الماکوین نام شهر است در ملک شای مغربی الیام اخذ معنی شری که دیگری گفته باشد
الوکس بضم اول مخفف اولوس است که قبیل و جماعت و طایفه باشد ترکی است الوک بمعنی رسان
و پیام باشد اما طلت و در کردن و سوزانیدن است استطاء امتداد و طول باشد اقم النجوم پخش
عطیه که بفارسی کلکان گویند امعان و داغیشی و تحقیق باشد اطلال از چیزی روشن شدن طول
گردانیدن و افرازدن باشد اعماء جمع هوک مطلب و دروید و یک سفید و سدی و شیرازک
و شیرین باشد اما پیر جمع انار است اعمار پرانده شدن باشد اتمال سخن کسی بر زبان
استقراض بگشیدن عهده و بیانی بنام و باز شدن تاب ریمان استکاس گوناگونی استکاء
آسباب باشد استعاج روشن شدن راه و روش استعاز فرصت یافتن و غنیمت و بهین آن و
هنگام فرصت کشیدن استعاض برخاستن و کج نمودن باشد استلاب محبوب شدن و ملک
شدن باشد استجاب بالکسر و بدین و پشت کردن ابرو و بفتح هذی بای زمین استجاب و یاری کردن
استجاب و سبب آوردن و عهده استجابهای خوب زمین استجاب لکشتی استحام تقطاع اندروام
مرکب و حیران انداز ابلغ و عده ترس و بیم و عقوبت استعاج کز شدن از جای و طهار
و پس رفتن استعاج بیرون آمدن و از تحت استعاج و از پشت بیرون آمدن هر چه و گذشتن از چیزی
السیاب خش نشین استسیاب عطایا قن تجیل وندی راه رفتن استسلطه عهده استمر
تقطاع و از شدن شئی باشد استصلاح و درستی آمدن هر چیز انصاف برهمن شدن از جاده و کشیدن

شیر و قطع شدن و زایل شدن بکنند انغال جمع نقل بمعنی غلبت است انقت بفتح
کاف و عار باشد انقصام شکسته شدن و از هم جدا شدن انفکاک جدا شدن هر چیز از هم و از
شدن انفاس جمع نفس بمعنی عیب و خرابی است انقشاع باز شدن پرازدانسان و دل
انقضا ض شکسته شدن و پراکنده گردیدن اجزاء و عصاره و افادون و تپاده شدن و فرو آمدن چیزی بخوبی
انگیون بمعنی وزن است دان و فارسی مثل و قون است در عربی انواع و بفتح هاء بی خرد و بالکسر
تقصیون و در شدن و طول کشیدن سفر و قصای حاجت و بسته شدن بسته خدای مانده است انهماس
ریختن آب و غیر آن دریزان شدن انهماک کوشش نمودن در کار و مبالغه و اصرار در آن و جدا
کردن انیق خوش و خوب و تفریح و خوش غایده آوا بد و جوش و دوداهی او صبر
خویش و دوام و عهده و کما بهما و مشتتا و زینتی بر رفع آوا ل نام جزیره بحرین که در مدح فارس
و مر و در خوب از کنارهای آن بیرون آوند آوبه در ترکی بمعنی پشته و توده است اوکوک بمنزل
موزه و معفو بخشیده شد و را گویند اوگمسی بمنزل عرضه است باشد اوژن بمعنی پخته است
اوصاب امراض باشد اوصار چرکهای چربی و بدبای باشد اوطار بمعنی خونچ باشد
اوحمیه جمع دعاء است که طرف باشد اوفا و جمع و عهده است بمعنی خدمت کردن بجهت خوب
و ناکس و فرومایه و خادم قوم و تیری از تیرهای فاکر که از انصیری است و کدک را نیز گویند اوکوی
اوغار شدت گرمی و حده و داغها و داغهای شکر اوکار آبهای برغان اولوس
بنید و طایفه و جماعت معولی و ترکی است اولوس نصب بخش نیست و عهده آویز بمنزل ثناء
گویند اوچیت بضم اول عدت و شوکت باشد اوچتر از بیماری جنگی سرعت در حاجت
و خند و زیا نمودن و برنج و بهجت معنوی شدن آداب بفتح طرف جاده و مرکبهای چشم و
فصل نمودن و میوه و چیدن اجزای ریختن چیزی را اهلکمان آرام داشت ریزی و دلکشان
شیر چراگاه و مطلق و اندازیدن و دوام بمان برسیل مکن آیاقی بمعنی باید را گویند آیات
حکمت و سیاست آیامچی بمعنی آبار و کشته بار را گویند آیقاع رسیدن سیه به است ایجا
معنی اعطاء و بخشش است ایجا و معنی نمودن است آیداع رنگ سرخ کردن و امانت دادن و
ندان شدن آیدون بفتح و بالکسر بمعنی منظور و اکنون باشد ایراج بمعنی کش زدن و از آتش
بیرون آوردن باشد ایفاق ترک سخن چیدن و نام و فصد را گویند ایفعال داخل شدن در کار
ایستای چیز رسیدن و در رفتن و آمدن و شد نمودن ایفاق موافقت باشد و بمعنی درست نمودن نیز

آدمه ایقان فرادان نمودن چیز کسی ایقان بخت انداختن مردم را بهر کس و مبالغه در کار و بزرگواری
آوردن و انداختن و برآختن ایقان هرزه کوئی و با آوردن سکوت و محروم ایقان تحقیر کردن
نمودن ایل یعنی پیام و طبع است ایلاق بکسر اول در ترکی جای مرد را گویند که سلاطین و
کرمی انبار و نه با ششم خود و بهر بی مصیبت خواهند و بفتح اول نام یکی است در ترکستان که نادر رود و چون
ایلی بزبان ترک و مغولی رسول و سفیر و قاصد را گویند و بهاری بیکت و پیام بر باشد چایل یعنی پیام است
و چی افاده معنی فاعلی است یعنی پیام دار یا پیام کذا باشد ایلقار مغولی و ترکی سبغت و ناخست هر چه
تا مترادف می نمودند باشد ایلقو معنی قرض است و مغولی ایلی معنی اطاعت و فرمان برداری است
بفتح اول ترک و مغولی قبیله صحرانشین و الوسات و همام را گویند ایلم الله معنی این الله است یعنی
میجویم بخدا که فی القاموس ایماق مصاحبه مقرب درگاه باشد مغولی است ایلمش مغولی باشد
گویند ایتمی را برادر کوچک و برادر اراده را گویند ایواغ نزول شخص جای دادن آن باشد عربیت

حرف الباء

بازر شمشیر بان باوره در هر چه قولا و فعل از روی غضب صحت اشخص سرنه با و سی افشا
کننده و آفریننده و موهجائی و اول چرخ و بادی را می اول فکر باشد با فوخ که در کش و سر کشند
بازر آشکارا گویند و آینه و نشر کننده با رقه شمشیر باشد با ریا یعنی در بابت با سبل
معنی شیر است و گنای از شجاع نیز است با سفاق مغولی شده را گویند با فقه سختی زنده و زین
با کوره برون با نوره میوه نرسیده و باران اول موسم باشد و چوب دستی را نیز گویند بالاش
معنی بوده در ترک و مغول طلا و نقره هر یک بوزن باشد مثال با هم معنی صحت است بان نام
و معنی است که از آن روشنی گریز خوشبوی و از راه بن البان گویند با یزه معنی بازه است و آن
کمی باشد که ملک کسی و چند نام و اطاعت او کنند با لقیه معنی دایره باشد با یض مرغ تخم کننده
با س عذاب و شدت حرب و اشتداد حاجت با سمره اسمی است طلا و اعدا و خوش طلا
نیم است بیت بریدن و نیت جرم نمودن بیتا بریده و نوش درخت خانه و طلیسان و غیر
و صوف بیت برانگنده و فاش کردن خبر و برآختن غبار و اوده سخت و آشکارا کردن راز و حال
چرخ سر سبکی از ترس و سراز شدن بچرخه با فتم میان سه بختکمال معنی کجاست
ثولیده طالع است بچوس زمینای کشنده دیم باشد که ایش از باران است جمع بنس بد اوت
سوء حال بدار با لکسر بر یکدیگر کشی گرفتن و شاققن بدیع نوباده و نوباده و بجزی و بدی بیله

کنده

و عجیب و غریب و عاده و علم بدیع علم بیان و فصاحت بر آعت نفوذ بر اصحاب و علم و غیره
بر افکار مغولی طرف دست است برش چکال جانور دهنده بران جمع است بر جاس
بفتح اول نشاء تیر است و سکی که در میان چاه کنند تا چشمهای آب از آن بکشد و آب از شیرین با
برون که چه و محله بر زمین نام انگه است برسن پنداشد بان بر طیل سکت در
برکت با فتم مغولی کلاه باشد برالت سکاکی و قطع امر و یا بجز بودن درای دست مصطفی
بالت و لری بستد بخمرجان و مرجان باشد بستدین قز رنگ بقیق آب دهن بکن
و بلند شدن مثل بسیم بستم و ضبط بشکوده برشان بضا صت نازکی است و آفتم
و بر کشت و آهسته است رفیق آب بضا صت مال انبار که کجائی در سست بظانه کسرت
خالص و آسره جاده و دستی مانای بظطر طعنان بخت و ترک شش و اسودگی بطل شجاع باشد بظا
با فتم نام موضعی است قریب دینه که میان اوس و فرج در آنجا جکت عظیم شده بود بظا فتم
و الفتح و الکسر نام مرغی است که سرش را بکند و مرغ ضعیف زبون که مردار میجوید بظاق بفتح اول
کلاه باشد بظقه ناکه است بظیه حاجت و مراد باشد بظیه معنی باقی مانده و با لکسر اسم بعدی است
از ابا و صفار که مصطلح است در تالیفات آواز بکشی بفتح اول و سکون ثانی شربال باشد که از برج و درازن و جو
و امثال آن سازند و بهر بیله خواهند و از نوبه نیز گویند بکور بفتح اول با و بجایه برخاستن باشد
بلا درک شمشیر چهری را گویند و چه را نیز گفته اند بلبال بفتح اندوه و ناله و دوسوس باشد بلبله
بفتح کوزه و صراحی و مشرب باشد و معنی اندوه و مشورت و ساغر و خوشترنده نیز آمده بظاق فتم و سوب
مغولی است بلغم رسیدن بختای عیش و سیاهی و سیدی جسم باشد ببات الماء بطور
بختک بکسر اول مغولی جای بختن ابان چای در راه باشد و عبارت آخری یا هم خانه است بخت
مترتب فذق است بقصر با لکسر انگشت پهلوی بخت کوچک را گویند بواتر بر نه با بواتر بل
بواتر جمع باره است که شمشیر آن باشد بواتر دوا بی باشد بواتر رنگ است و بواتر
و معنی آرد و بکت و زمین خراب و پاک شده و تپاه را نیز گویند بواتر دوا بی و بواتر و بواتر
گویند و معنی برای چیزی نیز آمده است بهی زیبا و خوب و نقره و خانه خالی و وسیع بهیم لون خالص
که با و هیچ لونی نیست باشد بیاب معنی خراب است بیان ایض و روشن نمودن است بیاب
بیابائی که روده در آن پاک شود بمرق علم باشد بمرکت بیولائی را گویند که نقاشان پیش از
کشیدن صورت کشند و از رنگی نباشد و ظاهر این تصحیف باشد چه بمعنی ترک است بیس با یلع

تربیت نظم و تدبیر غیره متعال بنوی حکم کنی را گویند تنبیه افزون شدن کسی بر کسی در ماندن است
داون تیغ سیراب نمودن و در هر خوراندن و دوا می یابد بر چهار داون و او از دوا نمودن و سر را
گشتن بجهت مهانی تکمیل عیبت نمودن کسی و عقوبت کردن شتمن یعنی تکرار شتمن
شوق مبالغه و بکود و امر شستن یعنی آب است توانا توانی است توانی صنعت
دستی کردن به توجع و در مندی ظاهر کردن و توجه در شستن توجی جستن
تورط بود و مملکت افادون تومنی جائه مذوب بشود و ظاهر را که گمان به توستدالین و
کینه نون و ملازم و بجهت شستن بخیر و دوا کردن و در زمانه شستن چیز را توشا می بخوی یعنی توشن
باشد توغل و در رفتن و بویخ و امر بر دراض توغر رعایت حرمت و استیفاء حق توق
بنوی علی است و طوق معرب است توقل صحو و صواب بر که توقی بر نیز نمودن و خود را از
چیزی نگاه داشتن توغر بزرگ داشتن و عزت و حرمت دادن و از نمودن دار نمودن توکیک
وضع نمودن تو مان بر کنی ده هزار باشد عموما ده هزار است در خصوصاً گویند که عبارت از ده هزار
مشال و مسکوک باشد تنها و می نرم رفتن و دیدن فرساید و دادن بیکدیگر تهافت افادون و
افزیدن و در خرافات ولی تها فی چیز قبل خوشتن تهمجه بجوم نمودن یعنی دخول جمع بر کسی بدون اذن
بهمچین یعنی بقیع است تهمدی رشده و لالت و راه را است بافتن تهمک غضب کردن و سرده
گفتن و خراب و ویران شدن و بر چیز گذشته پیشانی خوردن و دیگر کردن تهاق گنگ است که چوبی
باشد تیار یعنی موج و تلاطم دریا باشد تهاجان جمع تاج است که افسران باشند تهاقین انچه را گویند

حرف الاء المثلثه

شور و هلاک و ضرر است تهمه بالضم و تخفیف است و کرده و میان حوض تعمیر گوئی است که شجاج
بالفتح و التثید و در ریزه و روان شونده شروت کثرت مال و عدد و مردمان شرمی بقتضی است
مقصود هلاک و در زمین جای شستی آن و بقیع اول و کثرتی و تهمه یا به بیمار مال و توانا شروا
نام یکی از منازل مین و است کانه قرست که بنامی پروین گویند تهمر بالفتح و ذنابی ششین
و قلع سرحد کفار لغور جمع لغور و کاهای سینه و زنها که بزرگ کردن میکند لغور جمع لغور و کاهای سینه
تعااف خصوص تهمه بالضم بخوراک است تمال کبریا فریاد رس و مردم کا کار و بالضم
سوراج قلمی زمین بند و عقوبت که تواقب جمع تاقب یعنی سار و روشنی و دیدن و لغور بجوم نور
بقتضی برخواستن کرد و غار فتنه و مثل آن

حرف الجیم

جارات جمع جار حسابه و شرکت و کنیان و در شمار داده شده جاریه یعنی آفتاب و زن
باشد جار جمع است جاشن خطاب ملک از رس و در شدن محو از کلاه و است داتن جالبه
گشته و بر انگیزاننده و جای بکای برده جاکلی بالفتح میسم راتبه و وظیفه و آنچه برای جاده و خوراک
و است جار و معرب جار است جایل جولان کننده جبات بدل و ترسان شدن جمع
نمودن خراج و گرفتن آن ججدن و ججدن یعنی تنیده کردن است جدمعنی حفظ و حفظ و
و چیده و پاره و د و بالکس کشش باشد جدمان جمع جدار که معنی دیوار است جدل بقیع اول
و سکون ثانی عضو و اندام و دیگر و محکم آفتن ریهان و قوی و محکم شدن و بختن خصوصیت باشد جدو
عیب داری و عیب کردن و تنگ سالی جدیر سزاوار مکانی که دور آن دیوار کشیده باشد جدل
شادمان شدن و سرگود و بالکسرخ و تنه و دخت جزاره عقرب است که دم خود را بر زمین بکشد و در
گشته است و کنایه از نیز است ججز معرب بکبر است که فریاده جند است حرثه بضم اول
اهل بر چیز و جرح بالضم شکلی جروه قطعی و نیایی جزار بالفتح و التثید بسوی گویند
و شکر بیار و بکرا و تخفیف ثانی سبزه و چوبی سفالین و در محضر و جزار بالکسر بریدن و درخت
و شاخ آن و بریدن پشم و درویدن گشت و بالضم آنچه از جرم و غیره بعد بریدن زیاده ماند جزالت
مناست لفظ و درستی آن با نامی معنی و ملاحظه اختصار جزر دم بریدن و کلب و بالکسر لباس زن
که از روی شتر است و بختن معرب که است که زودک باشد جشن بقیع اول و دوم حرارت تب را گویند
و لیکن ثانی مجلس عیش و شادی و عید باشد و گویند معرب کنش یعنی انوی نیز است ججرات است
باشد جفاف خشکی ججوات جمع ججوب است که معنی ستم و بدی باشد جلا علیب جمع علیا
جلا جل زکاماتی که بجوم دوشه بکرون آب و شتر نند جلیب بقتضی زن قیه گویند و لیکن
ثانی گشتن و بختن باشد جلیاب بالکسر جار و در واد و تمیص و جج باشد جلیبه شکر و دام است
و توبره و سبزه گویند جلدوی بزرگی انعام و حله و دانه ان باشد که در کاهیش است نایب جلی بین
و اشکار جلیید نم زمین و یکی از پرده های چشم است ججاج بالکسر سر کشی آب و در آب و بالضم
و تشید البیمر تری بیکان ججاج کلبا ججاش تراشده موی سر و عشق بازی کننده باشد ججاش
تخفیف میسم در فارسی یعنی شوخ و شوخی و فریادی و می باشد و معنی آرایش و دریده نیز است ججها
بنوی پیر این باشد ججرا پارهای انکار و ججت باشد جمع جره و جموح سر کشی آب و آفره فی

شهر رازن و رفتن نزد خویشان خود بر جای او و سرعت در چیزی و متابعت بهای شش نمودن جمهره
بمعنی مجموع است چاشب جمع حشبت است کنایه از اسبان باشد جنب بمعنی مبلوط و کمر
و بار و صاحب چشبد مغرب کند است چنبره چوبی که در پس دکلانند جنگساکت هر دو
فاری بزبان چپاوی و زرد سیرا گویند جشی بمعنی اقطاع و چیدن میوه است از دست جواد
شک سال و قحط باشد جوشش قطعه از شب یا گذشتن آن و سینا جوانقار و سب و غر
آن باشد جوشق کوشک باشد جوفون قانام پادشاه چین که فلاقا آن ملک از آتش آید نمود
جوشش مصغر جوشن است که سینه و ملت بد جیا و جمع جید نیک و سره و دراز کردن باشد

حرف الجیم الفارسیه

چالش رفتن از روی تکبر و ناز چاو بزبان گلیاوی کاغذی بوده از طرف پادشاه هر دو رو
آن عباراتی چند نوشته و در بازار چون زراج بوده و خرج میشده چتر خانه و دواری باشد که از چتر
و علف سازند و صلف و دایره که از مردم و حیوانات کشیده شده باشد چترک لنگر پادشاهی و بی
اوقات مطلق لنگر را نیز گویند چمیدن چنبدین و خامیدن باشد چنبره بمعنی جبهه است
چهار تکبیر کنایه از غارت است چکل نام بلادی است در سیحون است در زکاتان چیره بمعنی چای
و آب و زبردست و دلیر و توانا و تسلط است

حرف الحاء

حاجر بمعنی مانع است حاسر مرد برهنه بی درع و جوشن و خود حافات اطراف و جانب و حاجا
باشد حاوی جامع و شمل و دایره محیط باشد حایز جامع باشد حبا بکسر اول شمشین و بزبان
دست رفتن کوک جاور بضم و فتح جمع جرست که بمعنی عالم و دانا و اثر نعمت و حسن و شل و لطیف بود
حقف مرکب باشد حث بر کفین و شایب نمودن حجار جمع حجره و کسرت که بمعنی حجره و خطره
شتر و طلق حاطب باشد حمال جمع حمل که بمعنی غنای باشد و لکت زور راه رفتن کلاغ و طلق حث جت
راه رفتن را نیز گفته اند حجه سه راه گویند حذا بالکسر بار کردن چیزی یا چیزی و فعل و ستم شتر و سب
و غیره حذایق سر و گذارهای چیزی حرار زنا می گویند حرون بالفتح تکرش و تخریجی که با لک
گوه باشد حرار بالفتح و اضم سبزه و درویش که سبب غضب و دل پیاپی شود حرم بهوشاری
کار باشد حسان بالکسر نیکان و بضم نیز آمده است حسان شمار کردن و عذاب و تنویر و ای این
ناوک و پند کردن و آتش دیکت و بالکسر قرآن حکام بر وزن حشبت تدبیر حساب حیکت غایب چها

پیل و پشته گوه و زمین و سوسمار و خا و منیلا و کینه و دشمنی باشد حشم بریدن و پیوسته داغ کردن حشا
بقعه روح و جسد و دوق آخر را گویند حشو گذاردن چیزی که بالش و غیره بدان گذارند و شتران خود
سخن زیاد و خاک پاشیدن حصافت حکم عقل بودن حصان سبب حصه و درون و تقویت
کنایه خشک و حصرم فرمای نرسیده و بالکسر نیز آید حصف حکم عقل حصانیت دکلان رفتن
کوکت و پرورش نمودن او را در بال گرفتن مرغ جوجه و جیگر را و بالفتح و در کردن کسی را از کار خط بمعنی خط
باشد خطام خورده و شکسته و پوسیده و زبریده شده باشد خطایر جمع خطیره جائی که خراشک کنند
و محوطه که از چوب دانی سازند حطاوت مهربانی و مبالغه در بر سر حال کسی حفاظت نگاهداری و ادا
دارد مکان باشد حقایب جمع حقیبه و شش دان را گویند حکمه حلقه آیینی که در دست تمام سب کنند
و نزلت و بکسر عا نشود و در حق حقیقت شی و عدل و علم و پرهیزی حلقیه بالفتح آبائی که تعلیم داد و بکسر
از هر جامیدین جمع آرد و بختین شیر و کشتگان حکلت سیاهی خنثی باشد حماه فعل می بل حکام
پودنه حکام مرید باشد ححجه صدای یابو باشد ححمیا بضم اول و فتح ثانی سورت و سبت کاسته سب
دستی آن باشد حکلت بضم اول فتم و حکام آن باشد حخیف رست درین و مایل می شود
بران حواک جمع حاکم است که بمعنی شایسته و الله و باشد حواخیل بمعنی مکر و جمع حایل بمعنی پشیمانی
و بمعنی متغیرون و نیز جمع حیل که بمعنی گدازه و کفیل است آمده حور بالفتح بازگشتن و کم شدن و حیرانی فقر
و کم چیزی و باز کردن دستار خوراه زمین سفید و پوست باشد حوه موضع کارزار است و محط خیز
جهازت جمع و اعطای بی حیا ریم جمع جیزم است که بمعنی میان سینه ستور جای یک بستن باشد
حیر مکان کنجایش پر خیز و نیز گفته اند حیص و حیس اختلاط و افتادن در کاری که راه خروج نداشته باشد
و بمعنی ضیق و شدت است و این هر دو اسم مجهول واحد بضمی بر فتح حیطان دیوارها و حاطب
بلک و نوسیدی و نزدیک شدن هنگام حافت بمعنی ساکن و ابری که در آید باران باشد حطب
خطب کننده خافق لرزنده و جنبه و کلامه عالم خاقان بزبان ترک بمعنی شمشاد باشد و پادشاه
حاین را بملک گویند حاوی خالی و خراب خایر بمعنی ضعیف و سست است حباء بالکسر خیره و خیره
خجابت حید و مکر کردن خطاط داغ برین ستور خیال بالفتح بیم و خون تن و در خیال باشد
و بمعنی تابی و کی و پلاک و سنج و دنگ و فساد و پر کشنده نیز آمده است خیا یا خفیات و پنهانیا باشد
خبط وزن و دود و دو بار برین جبل بالفتح دست و پا بردن و در کردن و عاریت خواستن و تباکی
و فساد و نقصان عقل خجاسی بزبان منول و نامارکات چین را گویند و خای مغزی مکی که در آن

بالقبح خیر و خوف است و همای سعادت و عدا بسیار کرد و آید میان باشد و چشمه آهین بجام که در دهن چهار پایی
و چشمه ری نیز است که در دوا با یک آید و هفتی مکی باشد و یار ساکن دار و صاحبان با
ویر باز رفت دراز و ویر سون یعنی بسیار و آنچه با حرکت

حرف الذال

و یاب بالقمر کس و نیز بر عمل و لفظ شیاء بیان حد و قیاس دفع وضع باشد و یاب
دفع و یاب است و معنی است جولان و موضع مخصوص از زمین است و یاب راجع باشد و یاب بر سر
و کابیه و لاغ شده و باطنی که بفرانگشت که در آری جمع در زمین معنی عسرت زیرا که رانده های خفته در این جمع
در زمین است که معنی یاب و سبیل وضع باشد در هر دو ای که در چشم کشند و عاف بالقمر و یاب
باشد و لاقت بالغ فضاحت و نیز بانی باشد و یاب بالغ معنی نام باشد و یاب بالقمر معنی و یاب و کابیه
خوشی و نام موضعی است و یاب از این که یاب و یاب اول در این جمع هر چیز را می کشند

حرف الراء المهملة

رَاقِع ارتفاع شمس باشد و جوان چنین را نیز گویند رَاوَع پس برنده و بارگذاشته است رَاسَمی
 و مضبوط باشد رَاغ مغز و صحر باشد رَامَش عیش و طرب را گویند رَامَت بمعنی آب
 رَاوَق آنچه بدان شراب صاف نمایند رَاغِین شلوار باشد رَاَسَمی بمعنی راجه است که شاه بپند
 رَاَمِد دسته اسباب و کسی بطلب علف و نشتن رَاِیض سوار کار که امروزه گفته باشد رَاِلَع
 خوش کند و آب نکند باشد رَاِیق فضل و اقل چیز و خوب آن و خوش آید و انفس و کند باشد
 رَاِیکان میفت چیزی که در او باشد رُزَمَات کوفته های زخمیده رُباع جمع ربع است که
 خانه و محله باشد رُزبان نواز کسی که رُض بفرستد بفرستد و حصار دارد آگاه باشد رُفقه
 رِسانی است که گردن پادشاه جوان بکنند رِث بمعنی شش و مهر و حرکت را نیز گفته اند رِثوت
 جمع رِث رِثا است و رِثا کسکی و سستی و بقیه ای رِجاحت بمعنی میل نمودن و عطا
 کردن و بخیر باشد رِجَب بزرگ داشتن و بقیه تر است باشد و بمعنی رود و باز آید رُججه بمعنی بار
 سوار جای مرغ و نام جانی است و بحداد رِحیق شراب بهتر از همه انواع آن رَواع عمارت است شود
 و بمعنی عیال نیز است رَوَو بمعنی طلب است رَوَم بمعنی دست رَزَع مصیبت است رَزَر
 بسته جاره و خفته جاره و بسته و بالک که گاه نیز باشد رَزُون مکانی می رنفت باشد رَزیت بمعنی نه
 مصیبت است رَسِیل بزرگ خاندن و چیز رَشَق انداختن و شوخ و عذر و اواز قلم رَشِیق نیکو

و زبادی از دام رصانت استخام رصین سنگ مضبوط رص کوفتن رصا ب آب بن
دیگر است رضح عطائی که زاید باشد رضا رض نیک بیدار چاک رضیاء نوحه ای
و کلام از سبکین حاصل باشد رعا ع روزی جنونی خادم قوم رعیل قطع از اسباب و بعضی جنون زاده
رعایب عطا و مالهای بسیار رعایت کف و سکه رعیته عطا و کثرت و امر و عفو
رفاقت پوشیده و پنهان و ریزه رفار رف جمع رفعت رفاع و معیت و عشت رفد
بسی عطای باشد رفرف طایفه در حمارت و جامهای بن که از آن بساط و فروش سازند و دو تنهای کاه و یا
بساط و فرش بعضی ابلش خیمه باشد و یا چتر دیسی نازک و نام هر یک حضرت رسالت بعد از عروج و مردار عالم حسنه
رفو اصلاح و نیکین رفاد و رفدت یعنی زور باشد رکاست ضعف و سستی هر یک
شتر سواران و آب سلطان باشد و با قسم می زبازان و مرد و رکت سستی ضعف و سستی و غیره
اول بر خیز ررض و رقصت تحرک و بازی و دو اندین آب رتمه با قسم قطعه از غایب و آب
یعنی پودنت و ردا و با قطع شتر مرغ و با کسر عا کسر شد رخص در خاک پنهان کردن رخت
صوت باشد رمد درخت پاک و خوب و خوشبوی و بعضی درخت خود را گویند و با کسر و فارسی یک
و فتنه و جاپوس و کسی که خود را بلامت اندازد رگهای زنی که گویا زوید و بعضی که زو صافی نیز است
رگو با قسم داده نظر و نه صوت و طرب و رواج و با کسر با قسم زو زاده و سینه و بعضی ضعیف زو زاده
روعت با قسم زمین و عقل و با قطع خوف و فرح و جهل باشد روسی حرفی از فایده باشد روف
نگار و امرت ریان مخاطر و مسافت بخیل و رجب با قسم ترس و با قطع شتر و ذراغ و کاه
بلک نفعین است ریف رفی باشد رهجو کشادی بانای و در فارسیل و نرم و مکان بلند است
دروازی فرج در حیمه ترس و لغت باشد رسی سرب و نیکو شدن ریات بلبل شبیه دای بی باز
شراب رقع فضل و چیز و یاد شدن آن و با قطع جمع است ریقات سیلان آبها و وجه ارض و غیره
آن و بعضی ابلل شبیه آمده و لغات را نیز گفته اند و نحو و روشنی مراب هم است

حرف الزاء

ز آخر دریای پروتینه کانه بر آن وجوش صحرانگیزه وجوش مردمان بخیریه نرسیده است
ز آبره روشن و مرقع رنج آهسته که بگل نرسد رنج نرسد باشد ز حاف الکبیری
سستی و انصاف خود و رافان و کم شدن عقل و محلاحت و شتر ز حوف جمع و خف یعنی شش و
باشد ز خیم دفع و کنده شدن کشت باشد زرا و نده ساز باشد زراعت کشت کردن و

مال بعد حاجت **زرقاء** اسم نبت از ابل یا به از قبیل جدیدی که اگر نامی در مقابل خود و آساف سه روز راه بید **زرقا** بمعنی عباس **زرقه** بمعنی قطع و حذر و ادبی باشد **زروی** نام دایره گویشم کشند و بمعنی زویم است **زر سیم** خطی که سفید را گویند **زر عازع** بمعنی شاداب است **زر عجم** سید قوم را گویند **زر عمام** جمع است **زرقه** مرغ کوچک را گویند **زالا دل** مرکبائی بین **زالق** با **القسم** نزدیک و درج و منزلت و بعضی نبت **زرخ** ذوق که از آچامه نیز گویند **زرد** چوب است باشد **زروبین** نیزه کوچکی که در آن دو شاخ است **زروار** نام دجله بغداد است **زرباب** چرخه را گویند **زربع** یا **زربع** بمعنی شک و میل از هر طرف و لغت و گویند فراغت **زرجبیت** خاطر و کردید آن قباب و نوعی از حصی باشد **زراغر** برای فاسی حید و آن مرغ باشد که عربی حوصله خواهند **زرف** بالفتح بمعنی عمیق و منگاک و زرد و زدن مرود و بختین نام زدن در جرات و زدن باشد

حرف التثنية

ساکین قه و پال شرب خوری باشد ساق شایخ و بر کل بر روی آب ایند مغرب ساد است
ساق خوشال کند و پنهان نمایند باشد ساسان جبار و شیر با کمان و سلاطین با سانی صوب است
ساطع یعنی برقع است سالی دیرین را گویند سامت علامت باشد سانه جانور است
گزنده که کند چون زخرد و عقب سادو یعنی زخرد و باج و شراج باشد ساهره روی و سطح
ساید یعنی بد باشد سائیس آمر را گویند سباب جمع سب است که دشام باشد سباب
خواب راحت را گویند سباب سب جمع سب است که معنی میان و ارض و مملکت بعد از مسافر بود
سباط بالفتح بت باشد و بالضم کثرت و وسعت را گویند سباق بالفتح پیش برون درویدن و در پیش
بنای و بازو سبال جمع سبت دایره و مطلب علیا را گویند سبت یعنی رحمت و قطع و دور کردن
سرحیرت اسب خوب و غلام شوخ جری و وزن کردن و در زنده بود سبل یعنی خشد و باران و قلی میا
در چشم جسی نهب و تاج بود سیکه ریخته شده داب سبارش بضم س بار نمودن زمین
باشد و بالکسر یعنی سپردن کسی کسی و سفارش بود سیر عجم مطلق کل و با چین را گویند و رجا را خصوصاً
فاصله سترک لجر و تنه و خشمناک و درشت و بی اندام و بزرگ باشد سسترون یعنی عقیم است
سجاحت نرمی و آرامی مزاج سچال جمع سچل است که دلو بزرگ پر و مروی و جواد باشد سچایا
نه جمع بحیثه است که خوبه و خوشی و عادت نیک و خوش

بود سبک و لبریک پادشاهی شش منی شش آب بن و دشت چشم سبک لین و مسل سبکیت عادت فرما
باشد سبک کشیدن و بسیار خوردن و آسایش سبکمان بالقه و الکس نام مریدت فصیح از ادبایل مشهور در
که بدو مثل زند سبک لین و بیات و کیفیت بشه و صورت سبک و صواب از قول عمل باشد سبک من
چاه ابا باشد و یقین اندازد و پشمانی باز دو چشم و حرص بخیری و نری که شوش غالب کشه سبک و یقین
در بیان دعا و مان غای خدا و تاجه سبک در ب خانه سبک نام قصی است که همان ابن منقذت پیرام
ساخته بود سبک مال پیران پیران پیران پیران پیران پیران پیران پیران پیران پیران پیران پیران
و مرغان و دغره و تن دول و نفس را گویند سبک مرده معروفست و مع الشیء که نری که که در ادب و تصرف آید و بی
از شرب که در کسان سبک است سبک و شاک را گویند انگاه و یا کوخند یا جاز و دیگر و یا شرب خوری را
که آید و معنی دروغ و بتان نیز آید است سبک و معنی اول یعنی سبک باشد سبک مرده و سبک در راه
مرونی که از آن ناف میرد و فضل و مایع ملک و زمین و دایمی سلطت قبولش سعادت سخن بی
سبک با کسرخ و بالقه و افروختن آتش و گرم شدن و بالقه گرمی و هار است و کسی که سبک جمع است
سبک معنی و نفی شده و عرضه باشد سبک و روی از هر چیز و امر حقیر باشد سبک خنیزی و بسیار
گوئی و دشت خنیز باشد سبک را می گویند سبک و معنی شریف است سبک آب و دشت گان و بسیار
سبک نیزه و کسانیکه پیش بر اندازد اموی باشد سبک نام علی که در الکوه آن حاجی ترخان است و از
کف خنیز نامند چه وقتی بفرزدگان خنیز بود سبک که چه را گویند سبک جمع است سبک
بر کشیدن شمشیر و از نام سبک شریفی که روان از غصه غریب قبل شدن آن سبک نام که سبک معنی
تجارت سبک جمع سبک است که معنی طول عظیم باشد سبک و بدون و بکلام نیزه و از
و پاک سبک آب غریب که سبک از دوزخ و در ملک باشد سبک غریب و صفا سبک منع است
سلطت غیش فراخ و خوشی سبک بهاری و سبک گویند که چرخ در آن کوزه و سبک از بندند و غیر
مرضی باشد در راه و از راه و سبک را در طریقت و از گویند سبک و در راه و سبک
چرا فرمودی و جهان بخش باشد سبک سبک جمع سبک سبک قطع طعام باشد سبک سبک
و فتح آن روشن فرود باشد سبک طریق و جنب باشد سبک قطع و کسرت و قبیح باشد سبک سبک را گویند
سبک با کسرخه نام دارد و نامند سبک و در جمل گویند سبک و بالقه معنی و دفع سبک سبک
رفق و دفع سبک و سبک تر و دشتی باشد سبک جمع سبک مقدمه سبک سبک سبک سبک
باشد سبک بالقه بر وزن و معنی است و وزن کردن و کشیدن سبک نیز باشد و چاشنی در خانه و صدق نام

شیر عظیم صیرر آواز قلابه صعلوک وروش و قلند است و صعلوک جمع آن میباشد صفاد
بالکسر دال و بند و فل باشد صفاق بالکسر پست ناک زبر پست سطر که بروی موی رویه و بالفتح و تشدید
فا و مر و بیاض و تصرف و بکارت کننده صفع کوش و پهلوی چیزی و دهن کوه و پنهانی روی و تشدید صفعه
بفتح و ست دهن خریدار بر دست فروخته بقصد قارب جمع صعب بفتحین معنی دوی و نزوی فته و بکسر
صفع صید و بختین ناحیه صلاب سختیا صلف بالکسر بفتحین لاف زدن و بی بریدن
زان از شوی و ناباریدن ابر صلیل آواز آهن و صلاص قسم سخت صفا مشت از بخت که بمعنی صلب میباشد
صماخ سوراخ و اندرون کوش صماحق جمع سخن است و این لغت در معنی علم و نشان و کتب میباشد
صمجات جمع صمج بمعنی پخت و دفت است صموئیل فرزند صمع بمعنی احسان و انعام و بیاد
نمودن حیثی غالی و آب بگویند رسیده صوادسی لشکران صولت عهد و جین بر روی باشد صولتی
معنی چکان است که بکشد عرب است صمال بالضم آواز آب و بالفتح تشدید با آب بکشد
باشد صموت جمع صموده است که بمعنی جایای طایم و اطراف پیش آب و پس گمان شتر باشد
صمیل بمعنی صمال است صیاح آواز شیده پر پر و صرصر و آه و آه و جمع صیه است صیال
حلو کردن است صلب ابرامان در باشد

حرف الضاء

ضانی فراخ عیش و تفریح و باکرت مال بودن و فایض الجود ضباب بالفتح ابر که متصل چمن
سود و از آب پوشانده و در وقتی جزئی فاش باشد صجرت تنگی لای و بی آرمی از غم و قلق بخت آن
ضجامت گفت و بزرگ شدن ضمر سوده حال باشد و سکت ضراب جماع شتر و با کسی شتر
زدن ضراعت زاری نمودن ضرائر مالیاتی که کسی با و عطا کند و از و نباشد و بعضی ازاله کردن
و کوفته اند را بکشد قصب صغی از چوب باشد ضرعام بالکسر شتر و دهن باشد صرم رخ
خل یکی است که آن شتر افزونند ضغایر مویهای کبوتر که دهن باشد ضحایین کینه و صلح
که بخت باز و سخت پهلوی آب نام غلت و گمانی که در چوب آن کجی باشد ضحین کفیل و مشغول و بزرگند
ضنت بخت طبعی ضنکت تنگی صوارب مرغانی که طلب روزی روزی در پنهانی است
پر و دخت و شبهای تاریک ضیاب جمع ضب جانور و مالی است و دانه مروارید ضمیم ظلم
نقصان نمودن حیثی و بفتح آن ضمیم آن گیاهی است که شاه بهر غم گویند

باب الطاء

طارف مال محدث را گویند طراف جمع است طارم یعنی حلقه چمن و هرگاه و سوار شود
باشد طارسی آینه از جانی و نگاه روی داون و طارض و طاریر شوند طامخ مست و از شراب باشد
طامت تخلف و غشای وسیع را گویند طاقدیس تخت خرد و بزرگ معنی ترکیبی آن طاقن است
طاق نیم خایه گنای از آسمان باشد طاقیات جمع طاقیه است ططاب و ططبه اوار آب
باشد طرو را ندن و دور کردن طرف صرف و روشی باشد طری اقبال و مرد در بری است
طریان بر سر چیزی در آمدن طرف مال طرند و محدث باشد طریقه لباسی است بافته شده
از پشم یا مو که صوفیه پوشند و در فارقا عده دین و با حلق حسنه متعلق شدن ططان بزه زدن
و بالفتح عیب کسی نمودن طفره برجستن طفرات جمع است طفل باران و زوکیات بفرود آمدن
اقاب طفول غروب شمس باشد طلق مطر ضعیف و طوب طلاوه بر سر حرکت خولی
و بخت و قبول و بیانی دل و بحر طلاح جمع طلح است که بمعنی شکوفه خرم و درختی است خار و در طلح
پیشوان شکر طلاویه بخانه شکر که اطراف آن شب بگرد و نقص شکر بجا بکشد طلق قتیق
آه و دست شکاری و نا قدر با کرده و روز و شب معتدل و دوره که از ناراضین زانین پیدا شود و جیبی است
سفید شفاف چون شیشه و در بیان نابیده طلل باشد با طول جمع است طلح بصر ارتفاع آن باشد
طره استرا و اخوس باشد طنطنه صوت و آواز و حکایت صوت طنبور باشد طنین آواز
کس و طشت و طایس و کوس و مانند آن را آواز پشه و زنبور بود طواری مروارید طلاویه
اطاعت باشد طواعیت جمع طاعی است که رئیس صال بود طعود جبل عظیم را گویند طوی
معنی چمن و بهمانی بود طویت خاطر و تمیز و نیت باشد طیارات قسمهای است طیان
یکبار و در کس طیره خشم و غضب طیره خیالت طیش تند مزاجی و غضب طیلان طائی که خطیب است

حرف الطاء

طالع میل کننده و نیت زده و سوزناک و سکی که در شب خاب کند طباء اهوان است طعن
بالفتح و بختین سیر کردن و از جانی بجائے شدن در سنی که هو و ج و بار بدان بندد

حرف العين

عائقه کزک جوان سوره عار زدم عیب بر پیکر عاصف بچ شیده عالیه بالای زده
عجاب بالضم دخت خرا و دهن و سبیل عظیم و بلند آب قابل چرخ عجاره تعبیر کننده و شتر
کننده و شکار و عجب است عین و لنگ اقباب شکست نمودن باشد عجره انگ ششم عبقری

بیاطلاعی که انانی و هر چه نفیس بجز نرس دوشان فرزند و پاهن عتقا و عتد و سانداه و ساخی سفر
حقاق استنجیب عتق میان کشت سبایه و وسطی ایمان و وسطی بوسه و بالقسم شکر گرفتن و ملا
کردن و بالکسید عتاق کننده عتقد حاضر و مجنا عتاقی یعنی فساد و دلایل بباد و اجتناب و بر روی
اطلاع باشد عتقات که بان عتقور مطلع و با بصیرت عتقر بضم اول و فتح ثانی غلیظ و درشت
و بصیرتین سطح و فربه شدن و بضم حاشیه پاک دور کباب نویسد و بفتح اول و سکون ثانی و دم برداشتن و نشاء
و دیدن سبب عتقر مؤخر شئی عتاده دشمن عتده آنچه ساخته شده باشد برای حوادث عتدا
رخساره و خطایش و سفیدی که میان کوش و زلفین است عتدایه بالقص و شیر و دیگر باشد عتدل
طاقت باشد عتارت فتن و کلام قبح عتراض جمع عرصه است عتراضات جمع عتراض
که بعضی تخط و پدید از طعام و غیر آن باشد عتراج فربه و دهن و بفتح اول و کسره چارم اطراف که بان شتر
و متزان باشد عتراج کفتر باشد که بر لبی بیع خوانند عتروه که به خطی که در ده آن آید باشد
عترج درخت سرو که بی است عرف چو است معرفت جاد و با احسان عتوقب بالقص که
و عتقه وادی و ماقبل مرغ شک خوار و راه شک و درگاه و کار بزرگ و دشوار و پنهان و محنت و دلیل جلیه
و سبزه و نام مردی بوده که بدو ع و خلاف و عده و در عتبت باشد و ضرب اشک است عرمم
یعنی شدت عروض رکن اخیر از مصراع اول مطلع است عرتیف بیا شناسنده و پیش
و سر و قوم عزارت کرامی شدن و کباب بودن و دشوار شدن و قوی کردن عرتب
مردوزن بل جفت عتیر دشوار عتف سبیل و عدول است عتلی نشان و وصله چوبان که در
پیش سین دوزند عتوا آمدن بر کسی یا راده عتخور ده یک و خراج و باج کرک باشد عتشر
جزئی است از عشر مثل معشر و عشر عصابه جماعت و گروه عتضال کار و دشوار و بیاری سخت
عتطب پاک باشد عتطفه بازگردان هر چیز و اطراف از عتقر خاک عتقار می و قوی را بجا
سج عتقرو صوت مننی و در کیننده و قاری عتقیله جمش عتالی است یعنی کینه هر چیز عتلاله
و انانیتشید باقی چیز عتاق نفیس هر چیز عتاق جمع است عتقم درخت نخل و هر چه نخل باشد عتقا
خمره عتک صفتی است بشیر عتقان اداوی و بالقص و در کشت پاره او پنجه بر کام عتقه کوی بجا
عتقه نقل کردن سخن عتقود خوش انگر و خوش میوه اران و غیره عتقین کسی را که مطلق قوت
باشد و انداز چسبن باشد عتاق کینه کان جوان عتاکر بر سر حرکت عیب و شکاف و خست
و بضم و تشدید و عتاشکی که در چشم افتد و مرد و بدل و ناتوان عتاکر جمع حاضر و غیبت است از با و کمال

ماده شتر عواکب جمع عاکب یعنی جمع کینه از دو عام و غبار عوالی بالای نیزه و ارضی است
نجد و ارض تناه و آوا که دوی چند قریب مدینه عوان زمان شوهر و در جمع عوان است عوانید
جمع عانده و معروف و منفذ و تنه چیز عوض و هر را کینند عوایس چیزی که استخراج معنی
آن مشکل باشد خصوصاً از شعر عویل باواز بلند گریستن عتی در مادی که سخن خلاف که گفته و راه
بردن بجزیری و عاجز شدن از استحکام چیزی حیث افشا باشد عتیام رخت چادر را گویند

حرف الغین

غاب بیشه شیر و در فارسی سخن سپیده و جیب صنایع شده بیکار مانده لغتیه و زیاده خوردنی غا
نعمت باشد غاویه ابری که با باد و بارید یا باران با باد غارب کابل باشد غاص بر
غال زمین است و نام کما جیت و بنت و بنت سلم و در فارسی غایه زنبور و سوراخ جا نوران باشد
غامرات زمینهای غراب و غیر ذی نزع غایله اویس باشد و شتر و مقدس باطن را بگویند
غباوت جمع و کینه دهنی عتیس یکی است خاکستری عتور ذهاب و کشت خند بیکر عتوب
شراب بشاء عتبی نادان در کار و جهن عتاف ناخ سیاه و کس سیاه و روی سیاه و از روی
در فاهیت عتد خنده و غدنی صبح کنند و صبح چیزی خورده عتراه آفتاب در روشن و صفا
و کایه از غبارت صبیح بود عتوث جوع و کسکی باشد عتور و در کایه از غبارت صبیح باشد عتور
جمع عتبه است که با و سوار و قوم و سفیدی بیانی سب و بهتر از هر چیز باشد عتوش بالقص ششم و نصب
عترض نشاء نیز عترم نادان و بالقص که سفید و بزرگی و بیش دشتی بود عتراه فرض داران
عزارت کرک عتلین چرک و خون ابل ششم عتشم بالقص ستم و ظلم و سب و دشمن و دشمن
چیدن و شب عتشم سمک و تحسن شاخ و رخت باشد و بالقص بریدن و گرفتن چیزی و از جات
باز داشتن کسی اعضار است طبیب عتشر بکشتن از چیزی عتضت یعنی فدا باشد عتلا
لباسی که زیر جامه می پوشیده اند عتلا بالقص حدت و غر و اول جانی باشد عتلام بالکس و بضم و عالم
و بالقص که بام باشد عترات آبهای شیر عتاران شد و نام جاشیت و پوشیدگی عتمة اندوه و
پوشیده عتقا بالقص خاک کنگرکان و عتقا عتج بفتح و ضم ترا میدن و عتده نمودن و غره و کشته باشد
عوار کینه لغات عوارب اعلای باشد عوایشی پر دایه پوشنده و جمع غایه که بزم پوشش باشد
عوالی جمع غایه است که ششوی باشد عوایی جمع غایه زن جمیع استغنی از پر جوان را گویند عوایی
ابرا جیت که وقت صبح پیا شده و باران و عوایل دوا باشد عتخی کز لای و نام وادی است در و

کنندست که معبود و نصاری باشد گفتن بافتح رفیع خانه کنگرک بضم اول و فتح آلت مغولی پیرا
گویند گنوو گنران غمت کنندست کوارث دانه و دانه باشد کوارث جمع کاسرست که شکند با
گوئمال حی مترسب و خادم و اعیان باشد ترکیب کوچ بفتح اول جائز باشد که در جنگ پیش
گوون آدم کند و بن و بنیم باشد کور بفتح اول و عربی یعنی افزونی و چ و سنار و شتر و کاس بسیار باشد
و بفارسی جای خراب که پیشه و شغل بسیار باشد باشد کفر بفتح اول مکافات یکی از بی باشد که بخت بکسر اول
و ضم ثالت بروزن می بخت پوست کفل و ساغری ب و و فرست که برنجی خاص و باعث کند و دانه دار
می باشد و پوست و هم کشیده و برنجیده و نایز گفته اند

حرف الکاف الفارسیه

کار از آن بضم اول یعنی خزان و جلوه گان باشد که در تریخته و تخته و ناز باشد لرت که اول
و دوم سیر و تاشا باشد و بضم دوم و سوم را گویند و این لغت مغولی است کوچ دادن بضم اول و ترکیب
زور و کوکت و مدو و دان باشد کوز که بفتح اول و ضم ثانی و پیر و کاف فارسی یعنی کوس طبل باشد مغولی است

حرف اللام

لاقی یعنی کوئی است چون پره لای که یعنی پره کوئی است لا و دیای نازک باشد لایح یعنی آشکار
باشد لباق بفتح اول یعنی صداقت است لبق بفتح اول و کسر ثانی حاذق را گویند لبق شوق
زنی که در شدت حرکت شوق و شنج و دلال باشد لغوت بضم اول پاره پاره و استوار و درنده و کینه
باشد لجلج بفتح اول و لام لغو در بان کردن اندین و شورید و سخن گفتن و پرتان بدون کلام چنان که مطلب
معلوم نشود لخلی ترکیبی باشد خوشبوی که بخت تربیت و باغ تربیت و چند و نیز ترکیبی است معطر که بخت نری
و خوشبوی بر بدن مانند لدم بفتح اول و ثانی زدن بخت بروقت صلیقا لطیمه بازار عطاران و
که دواهای خوش بران بکنند و طرف و کینه طیب را نیز گفته اند لفق بالکسر گاه در و دهن و راسم درون
و هم حیدن لقیه بکسر اول یکبار و دین لقم بفتح جمع آوردن و بیکو کردن و بصلاح نمودن باشد لوازه
یعنی نواب و حاد است لواحج سوزن دکان جلده پردا و رنگان چنان و بختها لواحج رنگه کاوش
و سوزن دکان لواحج بستان و بار دکان لواحج جمع رایج است که بشکار باشد کوعت بفتح
سوزن عشق و دوستی و سوزن دکانی که به بفتح و القم شکی لعیب زیاده پیش لیان
بالکسر ثانی و فراغت و نرمی کردن با هم و بفتح و فارسی یعنی تابان و درخشان است لیث شیر و

حرف المیم

ما شقه یعنی جاذبه و صحاب است و زنده و نازنا نیز آمده است ماهیت شیخی چیزی است که حاصل
در عقل انسان غیر نفس آن سوا عارض خارجه او مانع از عقل ترکیب و محل جماع شیخی مانع از
که بخت همانی با عروسی دست نموده باشند مانوس دوست و صنفی همراه جسم خوی گرفته مانوس
یعنی همان وقت حادث شده و ناز و رسیده مانوس به مراد باشد مانوس ایل کرده شده و ملا مکان آیل
یعنی جایی که ایل و عشیرت خود را نمانده مانوس آفت رسد مبارات یعنی مبارزه باشد
مبارک بفتح میم و کسر را و جمع بر یک است که ختن کاویش باشد مبارسم بفتح میم یعنی غور باشد
مبارخی مطایبات باشد مبارات موضع حدت و استنبار مستغیبات مطلوبات و خواسته باشد
مبجل یعنی سید مطهر باشد مبدوات متفرقات و غایات هر چیز و غمت شد باشد مبرج
دینده و زانو کنند و آن مبرج جایی شدت و سختی مبرز شخصی که بر صاحب خود فانی آید و باشد
فضل و شجاعت مبررات بضم میم و فتح راه مسکنها و مضبوطها و جامه که را و پودان مضبوط بافته و با
قماش باشد مبطع بضم میم چیزی که قطع کن و اویم کند مبهوت حیران گشتن از هر چه مبهیت خواب
و مایه اندن شب مبقا و مبقا یعنی منطف و کسی که بر او قیل شد باشد مبقا و زود رسیده و زود
مقباسق نوزانی و در شنده مشید و یعنی متفرق باشد و حه کننده و رسیده گفته اند متبرک
شده باشد متبرع عطفا کننده که بر او واجب نباشد آن عطا و یعنی فانی بر صاحب و فضل و کرم نیز است
متبرم حکم را گویند متجافی زایل شونده از مکان خود و عدم استوار و جایی باشد متجالف یعنی
متقابل باشد و در ادب ایل انقی خضوع متجاوب جواب دهنده و مکرر متجود صاحب جاه را گویند
متدا و ملاک شده و شکسته شده و بریده شده و فرو گرفته و سادی شده باشد متدبرع جوش آید
متدبرع یعنی ثابت و مضبوط متدش چیدن و ریختن بر مایه باشد متدبرع یعنی
مضطرب و ترسان باشد متدبرع متون باشد متدجم یعنی متفاخر و بی ادبی چیدن است
باران باشد متدبرل جوش و درو پیرین پوشیده باشد متدبرلک زار و میخ آن باشد متدلس
سا کوس و درو چیل باشد متدبرق باشد و یعنی دانه نیز است متدبرم دین بکرده و دمی باشد
متصاقب یعنی نزدیک است متضعض خاضع و ذلیل و فقیه باشد متدبرق ضرب خورد
و متدبرق در آید زنده باشد متدقاد با هم عکس کننده باشد متدقل متون را گویند و یعنی آواز
کنند نیز است متدلس یعنی کاه و دار است متدقل حلیکنده و صاحب کید و مکر باشد متدبرن
صاحب فضل باشد و عادت و ادب نیز است متدقل و نل و نل و نل متدلس یعنی مناسب و تالیف

و با نظر باشد متناصل بیرون آمده باشد و برش خواب کرده و رانیز کینه متوسد نیک کننده است متوقل
یعنی مستعد و بلند مرتبه باشد مشارکت یعنی موافقت باشد مشار محل ظهور و بجان و بلند شدن است
مثالب عیوب باشد مثالی او را عیوبی که بعد از اول است مثنوی صاحب مال و ثروت
مشتقله بضم شیم و فتح و تشدید قاف یکی است از کلمه کشنده بان باطلاح لطیف و کسوف زنی که حل او
ظاهر شده باشد مثالی بضم تایت اول است یعنی حاصل زور است تر مشول بضم شیم مضارب قیام است
مضرب جزای یک است و بنده و عطا کننده را گویند مجاز و کسوف را گویند مجاز و کسوف را گویند مجاز
مجاز و ت چیری را بیکدیگر کشیدن و با هم دیگر زان نمودن باشد مجازات دشمنی و دفع الوقت
نمودن است و یعنی کسی بختن و چیری را دادن نیز باشد مجازات سکا فات و پادشاه را گویند مجاز
حدس درج و شرا باشد مجازی بضم شیم کشنده و خبر دهنده باشد مجازات بضم شیم چیری
جانی برداشتن مجاز و نیکو کردن کسی باشد مجازا جمالی باشد مرصع بجای هر که زمان اندازد و سپهر
مجاز و ت مغالبت و جنگ و در بر و اظهار دشمنی باشد مجاز و سارع و اثبات فتل کشنده و غیبا
کننده باشد مجزول مخون باشد مجذوف با کسر یا و کشی و بال مع باشد مجذبه بضم شیم و تشدید
وال آنکه آید در آید داشته باشد مجذو و صاحب بخت باشد مجذبه بضم شیم و تشدید
باشد از خایم و غیره مجذبه بفتح محل عرض و اظهار جلوه و محقق سپهر و حایل رتبه زبان باشد مجزون
بضم اول بی بک باشد مجزاج جمع مجزبان و کوشش چشم که از انقباض تکلف شده باشد محاضره مجاز
و دلیری نزد پادشاه باشد محامه مانعت باشد محامله بیکدیگر حمل نمودن و برداشتن چیری با هم باشد
محاولت جستن و خواستن چیری باشد محتر منقش از بر رنگ را گویند محمال متکار و جلد باز را گویند
محمداصل و منزل بر خیز باشد محمشد یعنی مستعد باشد محجل آب چار و دست و پاسفیر را گویند محجور
حرام کرده شده است محذر بفتح اول و کسوف جای حرب و قزح و دایره را گویند مححوم محض
گرفته شده و سخت بسته شده باشد محخص یعنی بستن و ظاهر شده باشد محصور در قفسه
و محفوف را گویند محض بفتح اول و کسوف ثانی تشدید و بایل بان را گویند محط منزل باشد محفوف
پوشیده و دور گرفته شده را گویند محفون ممنوع ریختن خون باشد محلق سده شده محلت
در یافت کننده است محمول بضم و فتح و او موضع غربی بغداد و طفل یکساله را نیز گویند محما زبانی
و جمع وجه باشد محمیره حیران کرده شده و دوران انداخته شده محما شست دشتی و خن رنی
با یکدیگر نمودن محاضن بفتح و در ده گرفته و در آب خوض نمودن و فرود رفتن و در شراب و خمر و

در کاری با تامل نمودن محامیت است مرتبه کان و شکره کان محامیل آثار و علامات و جایای جای
و کان و نشا باشد محجو کمون و مخفی و مخزون را گویند محمال باضم مکر و فریبنده باشد محط غلام
محطوط را گویند محرقه الت شافق باشد محرقه الت طعن و تند نمودن را گویند محط چوب
باشد محطوم نشان کرده شده و ممنوع از تکلم نموده باشد محمعیل و بر آمدن رز و در آرد
و بیاری آب و پهنی و رسیدن و چشم بچیزی و طول مدت و محلت و جذب و مالد و دروت کردن و در کار
کشیدن و در آردن چیزی و کشیدن و بر آوردن و باضم یاز است محاربت تیر نمودن و بیرون آوردن
تیر از دهن و تیر کشیدن و پشت نمودن باشد محاراج باضم مطاع و شمع را گویند محاراج یعنی
در مرتب باشد محارح جامه باشد محارولت مداومت و انقلاب زمان و در آردن باشد محار
بفتح اول و ثانی کلوح و کل و شرا باشد محرقه بکسریم و تشدید قاف الی که بیان چیز را گویند محرق
براک و متناصل کننده باشد محرقی پایان و غایت ذت را گویند محراج اغنام جمع کرده شده
محراج سیره و محار و دجود و انکار محراط بضم اول موجب برابر باشد و بفتح جای بستن اسبان محرا و
بفتح اول و تیرم جای عالی از زمین و مکان نیک باشد محراکل جمع ریاضت محراشفه کیدن و هم کرا
مراقت معاونت و عطاء باشد محراق جای نیک نرم محراقی بالا رونده یا هم کرا و تفوق چینه
هم محرام بضم اول مراد باشد محراسته باضم کر بستن کسی و یعنی سابق و محاطه نیز است محراک
جمع میر است مریع منزل قوم خصما درج مریعه بکسریم چینی است که در نواز طرف با یکدیگر
دایه با کوشند و بفتح زنی است که در آن بیرون عبارت از پیش و پاهای داشته باشد محراب صاحب
نیک باشد محرا و معنی طلب و آرا کوشنده و رونده است مریح بارگشته مریجل پای بند شده و دم
مخفی مانده و شعر و خطبه و بیگفته شده و لفظی را از معنی یعنی دیگر بنیاست برده مریقی بالا رفته و بلند
مرج آفتاب و در هم شدن و تشدید شدن کار کوش و چراگاه باشد مریجب تعظیم داشته شده است
مرق کردن و گردیدن مریزم بکر اول و دوساره است نزدیک و دشمنی مریس باسی بنده
کناشته شده مریله غلامه و گردن بندنی که بر سینه افتد مریش تراویده و چکیده باشد
مهرصد جای مقدار و کجا دشت و با کسر یا و فراخ باشد مریصوص بنیاد و ستوار و بر آورده شده
مریخیه مسلت باشد و معنی عطاء و اراده و سل کشنده نیز است مریخل بفتح حید و موی زلف و
کا کل و او از مرغان و نغمه مطربان باشد مرق شور با نمودن و در دیکت و پوست بوی گرفته و سر و کلاه
و فرو با یکان و موی از پوست با گردن و بیرون شدن از نسیم و بکسر را فیکه و کشت نازا فقه مرقوق

مکت و ضعیف و قلیل گردیده مرعی جای انداختن تیر باشد مروق شراب صاف کرده شده که صلا
دره غش و دود باشد مرچقات از کما و پارهای دین و شیرهای دم از کتند مرچقات دریا
شد از مرر ملایب مضبوط تحت مرأحف استعاره مرغا و اولت مطالبت و معالجت نقل
از جایی خود باشد مرودی چیزهای خفیه و بی قابلیت باشد مروریات جمع است مرقور
و اع کرده شده با این تفتد باشد عموما و حمارا و خردا گویند مرقله جای لغزش باشد مرقوم مکاره
شده باشد مرقر بالکسر ربط باشد مرقیف یعنی مروده و بهجت غش یا کسکی و پسیدگی یا چرکینی
مساجرت دوستی دشمنی یا یکدیگر مساجلت یعنی مغایرت باشد مسار بالفتح محل سرکوشی و نام
قلعه است مسارات بضم اول سرکوشی گفتن را گویند مساری بضم اول شیر در زده را گویند و نام
موضعی نیز است مساعیر بالفتح قیمنای مقدده و شدت های حرب و اشغال یزده آن و افزودن را با مسای
بفتح اول جای را از آن مساقات بضم میم با کسی نمی کردن و با هم آب کشیدن و زمین کی برای زراعت
مسام بفتح میم سوراخهای باریک بنام می و بن و بضم میم معارضه باشد مسامیت بهر ای و برای
و محاذات باشد مسامیر جمع مسامیرت مسامیت یعنی معالجه و منبت و کمال در میان کی
کردن مساومت کت در میانیت باشد مساوی بالقوم برابر و بالفتح در میان باشد مسبعه دین
جا نورد و از چرخه و در زده مسبع بضم اول و معیت و رفایت داده شده مستباح بالقوم
مسائل کرده شده مستحقت یعنی بر آنچه تباب باشد مستصاع صاحب عیال باشد و بلاک شده
نیز گویند و معنی صاحب ضیاع و ملک نیز آمده مستطرف یعنی سخت و سائف و تازه پیدا نموده
مستطیر فاش و آشکار باشد مستعل بضم اول جای غده مستقدر سؤال کننده مستحید
استقامت کننده مستند نصیر گفته عیب و سوزنده قیاح شخص با و متفرق در شده باشد مستود
بفتح اول امانت گاه و بکسر امانت گذارنده باشد مستوفر بر سر پاشیده چانه بهای جوین باشد
مستوگر بضم میم جای ثبات مستهام سرگشته و حیران باشد مستهجن تغییر کرده شده مستهل
تخم با دارنده مسرب بالفتح چراگاه مسرح مرعی باشد مسرح جمع است مستقب بضم میم
نزوکی و دور باشد مستحیکر مسکول شمشیر یا کار و نام کشیده مسمار بالکسر رخ باشد و هر چه در آن
چیزی یا جایی را بند و مضبوط نماید مستمر مضبوط و مسدود شده باشد مستی رنج گردیده مسیو و
بضم ثانی بزرگ گردیده شده باشد مسور یعنی شده باشد مسوع بخورده عطار کرده شده باشد مشا
جملات و امور به هم و التباس نمودن آن باشد مشاکمه یعنی فحش دادن به دیگر باشد مشاجرت

منازعت باشد مشاحنت دشمنی کردن و بهجت گذاردن باشد مشاطت با دیگر شکر کردن و مشا
قری چند است بعرب کسوف شرفه منسوب است مشافت بضم اول با کسی تفاخر کردن و بزرگی
و به چهره بزرگی شدن مشاطرت دو نیم نمودن مال و قسمت کردن آن و نیز پستان و دوشین مشاة
مصططاد باشد مشرفیه بضم اول منسوب بشرف که نام جایی است بعرب نزدیک شام و شبیر را بدین
نسبت کنند چه آنجا شمشیر خیزد مشغوف مجنون باشد و گفته دل را نیز گفته اند مشغوع یعنی
جست و جست و شوق از شغ مشق محاوره بهر چیز نمودن و سرعت طعن و ضرب مشکول مقید و مغلول
باشد مشکوی بفتح اول بضم آن نیز گفته اند و گنای از حرم سرای پادشاهان باشد و قصر و بالا خانه و
باغچه را نیز گفته اند مشف کو شواره دارا گویند مشوب استعجاب باشد مشوبات
قیح که دانیده شده و عیب کرده شده باشد مشهر کما به باشد مصاص وفت یا فتن کسی یا چیزی
مصا و مر بالقوم گویند و در خبر هم و اخبار رساننده و بالفتح سختیاد و ابراهام مصاع بالکسر شیرین و
الفصح اخلاص کار و نرم مصافحت صین ملاقات و دست یکدیگر گرفتن مصاقب بالقوم
نزوکی باشد مصاقبت نزوکی و دور شدن از ضد است مصاقبات جمع است
مصاقع بالفتح جمع مصع است و بالقوم فصاحت نمایند با علی صوت را گویند مصالحت ریشه
دادن و مداراة و معاينه باشد مصالحت با کسی بچین و حل کردن مصاهرت دامادی با
مصطا و محل صید باشد مصطح شراب مع خورده و چراغ روشن نموده مصطبه کبریا بزم
و کاخ بیت که بر آن نشیند مصطلی گرم کننده و بر آن کتد باشد مصع بالفتح ضرب شمشیر باشد
مصقف برآمده و صاف زده برای حرب مصقع بالقوم یعنی عالی صوت باشد مصنع
بفتح اول حوض و بر کله آب داران در آن جمع شود مصنعه بفتح اول و ضم ثانی یعنی همان مصنع است
مصائر موع ضرر و نقصان باشد مصافاة منوبات و شدت باشد و قری طرف و حوالی شعرا
که آن تعلق بود گویند مصایاة شبیه به چهره شدن باشد مضرس دانه دارا گویند مضطرم
افزونی باشد مضبوط فشرده شده و شمت داده شده و سعایت کرده شده و سنگ گرفته شده باشد
مطار جای پرواز و مرغان باشد و بشدیده طاه استند و مطار به با هم طرب نمودن یا مسرور
نمودن به یکدیگر یا معنی تلکین یافتن یکدیگر است مطارح جمع مطرح است که شکارگاه و آغلان
باشد مطاروه بالقوم بر یکدیگر حمل کردن مطال بالکسر بر افکندن کار و دور و دار شدن آن مطا
جمع مطرح است که جای افکندن نظر باشد مطا و لت یعنی ملوث یا یکدیگر بهت مطاوی شکارگاه

و نورد با چسبید با باشد واحد آن مطوی است مطا یا شتران سواری باشد مطرا چشم پوشیده و محفل
نموده و نقصان رسیده شده و عود کرده و قدر کاسته باشد مطریان قدر کاسته شد با نقصان رسیده و با
کشته با باشد مطل بقع اول و سکون ثانی تا آخر ادای دین و پس از اذن کار باشد و بقیع نیز در است
بهین معنی دور از کشیدن نیز باشد مطلق خون مباح شده و از باران تر شده مطح بقیع هر دو هم محل افعال
نظر مطح بقیع هر دو هم چیزی که طبع در او شده باشد مطحوس کشته و محو و زایل شده باشد
آواز کرده شده و آواز نه رسیده باشد مطو کشیدن و نیک را ندن سوز در سفر و طول مطشبه زن فریه زبا
از حقه یا زبا یا دلاغر خنار و معنی بسیار خوش صورت نیز است و صورت و صورت با آلوده را نیز گویند و گزشت
و آشته شده نیز باشد مططر عود نموده باشد مططیه شربا کش باشد مطا برت بهر است بودن
اعدا و ندون و خاطر جمع بودن کسی و چاه در هم پوشیدن و از زن طهارت کردن مطله کبریم و تشدید و فتح
سایه بان معارف باز بها معاری طوائف باشد و معنی شوبات نیز است و صبر شد و نیز با
معاسرت سخن گفتن کار یکی معاطا ه چیزی را یکی کشیدن و عطا نمودن باشد معطب
شدنهای غضب باشد و معنی دواپی و لب های دیار و ممالک نیز است معاطر خوشه با و با جالهای کاه
باشد معاطف شفقها و یک شایطاف چیز معافرت منافرت و معافرت باشد و معنی
آودان شرب خمر نیز است معافل جمع معفل است که معنی بجاء باشد معالقه معنی مصافقت و محبت
و خصوص و عداوت فتنه بهر یک باشد معالی بلند مرتبه باشد معاماة برابری کردن و معاشرت
و رحمت و محبت رسانیدن کسی باشد معالقت با کسی دست در کردن نمودن باشد معا وقت
موجب تاخیر آمدن و پس از اذن کار معبا بضم اول تغییر شده معتری خود را کسی و پس
معقق مختار از هر چیز معنوه ناقص عقل باشد معرة کناه و امر تیج و مکرده باشد معره بضم اول
و فتح ثالث یکی است در روی که با بل برخی بود معرس محل تراجعت آخر شب و خایه معقف
شوی را نیز گویند معرض جاه است که نیک پوشیده و در آن جلوه نماید معشش بضم شیم و فتح و تشدید
شبن تخفیف آن مرد لاغر و چیز آنک شده و عطای که مکرده شده و طلب شده و جمع آورده شده و کسب کرده
و مرغ آسان لازم گرفته و پیرا این رفته و دخته شده باشد معقر خاک آلوده و خاک رنگ باشد معقف
کو سفیدی که او را از بقیه و فاضل شیری که در طرف باشد بنوشانند معکر بفتح میم جایی شتران و محفل که در
معلقا کبریم بر می آن چیزی آورده عود و محل طلب را گویند خصوصا معور کبر و فتح و ادای
کند و بضم میم در پیش باشد معول کبریم و فتح و ادالت ای است که بدان سنگ را شکافند و بضم میم

فتح عین و تشدید آن و تیرج داده شده و مکرده شده و باری خاسته و مکرده شده و معنی معتر نیز است
معین روان بر روی ارض و چاه باشد معا دة ترک نمودن چیزی معارم جاییای پلاک
کار و در یون با معازل جمع منزل است که معنی دکت باشد معاص محل فرود آمدن آب باشد
معا فقه معنی باگاه و نجاة و نیز در مغز و کسی اگر فتن باشد معامرت ملافت و نیز بهر دوزخ
برون بهر یک باشد معانج حرکات اطراف خدین خلا مان ملاح صباح و غایم بسیار را نیز گویند
معانیات از یکدیگر غایب شدن و بحضور و یا برخی گفتن باشد معبوط محبوس و محبوس بودن زوال مخالفان
معقال پلاک شده و غلام فر عظیم معقیق شرب خورنده بوقت عشاء معقرف بست آب
بردارنده را گویند معرق محلی درخت شده را گویند معقله رساله بر داشته و فرستاده شده و از یکی
بسیوی بلدی و معنی سرعت زود کرده شده نیز است معاصاة فصل شدن و خلاص یافتن حساب
کار باشد معا و صفت اشک در هر امر و هر چیز و سیادات باشد معقول باقیه و چیده شده باشد
معقوع بدو داده از صیبت و دودم یا نیز گفته اند معقوص محل بحث و شیخ معقوج مشق و کاف
هموم و غموم باشد معقر بضم اول و کسر میم شده و جدا کننده و کشانده باشد معفرغ بفتح اول و کسر
معنی فای باشد معفروز جدا کرده شده و کشانده را گویند معفضی بفتح اول و کسر ثالث حدیث
و بفتح آن گفته شده و جدا شده باشد معقوف بفتح ثالث یا در یک آنک که در آن خطوط باشد معقون
کبر ثالث یا بزرگ مرتبه باشد و بفتح مرتبه بلند داده شده معقووم بفتح اول بر مای بلند بال طایفه
معقار محل قرار و ثبات و ایمنان باشد معارعت با کسی فرجه و شیر زدن است مقاساة سنج
کشیدن و تحمل گفت نمودن باشد معاقصه دور شدن از هر یک معامرت با یکدیگر قرار بازی نمودن
معانج کران زنده و چنگال های شیر را نیز گفته اند معقت معنی بعضی باشد معقمت بیکر خود را
در کاری انداختن معققی از پی رنده معقیات معنی کتاب باشد مقذوح طعنه زده شده
مقرد ذلیل و خاضع و فریب خورده و سوی چیده و پشم بهم چسبیده و دندان خورده شده و ابر بر اثر کرم باشد
مقرط صاحب بر دمی و صاحب کتاب و کاغذ و چای بلند قامت سفید باشد مقصره کبریم
تازان باشد مقرو چشم زخم رسیده و سوراخ زده شد مقصص کبریم سواض باشد مقصص
بریده شده باشد مقفل بضم اول تغییر در پیش باشد مقفله کبریم اول فلان را گویند مقفله
بضم میم نام کاسه چشم یا سفیدی را گویند مقطره بضم میم اصطلاح اهل بیات و در صغاری است
ستاری مراد از افق بعضی آن فوق الارض بعضی آن تحت الارض آنچه فوق الارض است مقطرات افعاف

و آنچه تحت الارض است معظرات اخطاط خنند مقهور قرار گرفته و پاره شده و بقوار و ازین
پاره کردن و در آوردن چیزی را در معقل بفتح اول و جاک را گویند مکابدت بفتح کاف
بناکی با یکدیگر و سخن برود و شتی با هم گفتن و منافقت باشد مکا و حجت معالت پس و کب مکاشف
خوشرونی و چشم با یکدیگر نمودن مکاشفت با کسی اظهار جفت و دشمنی کردن و ظاهر شدن و نمودن
بر چیز مکاشف بفتح اول و بر روی باشد مکاشفت مکاشفت معاشرت و در روی شدن باشد مکاشفت
با کسی کشیدن و بشکار دشمنی کردن و دشنام دادن باشد کفار پر کوئی باشد مکرع آب نوشیده و در
طرف از بین و در آید یا قائم مکرع بر پشت افتاده شده و جسم نشسته شده و باقی غایب
شده مکففت بهم ضم کرده شده و قیاس شده کففات جمع است مکفوف باز داشته شده و باقی
پوشیده و کف بر آورده مکمل بفتح اول یعنی مصدق باشد مکمل بفتح اول عاود باشد مل
بالفتح و تشدید لام غیر در آتش کردن و جامه و وضو و سیر شدن و باقیم شرب ملا بست شایت
با یکدیگر داشتن و بکاری در رفتن و شستن نمودن کار ملا و ملا باشد ملاست نرمی باشد ملافت
چسبیدن بهم و ضم شدن ملان با خلق را گویند و معنی آشکار و ستوار و پر نیز باشد ملخ بضم اول و فتح
ثانی یعنی خنای خوش و گدین و بکلام و تشدید عا الحاح کننده باشد ملخ کارزار و جنگ عظیم
ملق بفتح اول و کسر ثانی اگر زبان چاقوی کند و بدل خلاص باشد ملات ملات حوادث دنیا
و محنت و تعب ملواح با کسر چاقوی که زود تشنه شود و سرخی که برای صید مرغان بجهت بام بزند ملوک
بفتح ثانی و روز باشد ملوک یعنی ملوک است ممازق دوستی دارند و غیر خالص ممازق
کاوش و رخصت با کسی نمودن و عداوت کردن ممازق سابق کنند و در دشمنی مماصحت
با هم شستن و در حمام طه دفع الوقت کردن و دست نمودن و در آید کار مخصوص با کسر شک و کینه
که در آن دوغ اندک مسکه ماسل شود و همرو بضم اول و فتح ثانی ساده و مطول باشد ممل باضم ابرام
باشد مموه بکسر سیم خبر چند بخلاف آنچه سوال شده و تشدید نه و ام ممویات بفتح سیم خبری
دروغ و تشدید کرده شده مناجرت مبارزت و مخالفت باشد مناجج طفر بردار و بافتن چنان
مناخل جمع مغل است که غزال باشد منازکت کارزار کردن و بخت نمودن باشد مناسر
بفتح اول جمع مناسر است که معنی نمار مرغان و کوه است و مقتدر لشکر است مناص طیار
و پناه باشد مناصبت با کسی دشمنی و جنگ آشکار کردن مناصل بالفتح بیکانای تبر را گویند
مناضل باضم تیر بر روی چو یکدانه انداخته مناضلت مصدر است مناضل بفتح اول موضع

تعلیق شتی و تشدید طایر محل سخت بتن و تشدید باشد مناسطه بضم اول شایخ بهم رسانیدن قوی باشد
مناسحت عزة و نفس باشد مناسطه بالضم منازلت و با کسی سخن گفتن که او فرقه او شود و مناسطه
کسانی نمودن مناسطه بالضم دم و میدان بر یکدیگر و افشون باشد مناسطه بفتح ثانی
مناسطه مطالب و عطا نمودن یکدیگر و با هم سوختن خوردن و انداختن باشد مناسطه بفتح کاف
و گفتگوی بیجا باشد مناسطه سخت گیری در حساب و غیره و منازعت در آن باشد مناسوات
معادوات و قصد و اظهار دشمنی بود مناسوبه تعاقب یکدیگر نمودن و بنوبت کردن کار را مناسوت بفتح
شدن در شکر بهم بار و در جنگ مناسوت چیزی را کسی دادن و رسانیدن باشد مناسوت بفتح ثانی
و مناسوت بر خواست کسی و در فکر کردن باشد مناسیل جمع مناسیل یعنی شرب باشد مناسیل یا هم که باقی
و ابراق و دم است مناسخ بیرون آمدن عرقها و معنی عطا نیز باشد مناسخ بفتح و مضبوط باشد مناسخ
بفتح جیم مثل علف باشد مناسی نسبت داده و افزون شده باشد مناسی رخصه یافته و لب گشته بر نیز
مناسی درست شده و احسان یافته مناسطه افتاده و نرخ چیزی که شده و فرو داده و زمین خوب مناسط
تراشیده و از دست کسی افتاده مناسول عطا کرده شده و معنی منسوب و خلاص شده از مرض نیز باشد مناسول
معنی منقطع و شکسته و شکاف باشد مناسوبه محل خطر و دعوت باشد مناسک بفتح اول و نیم کساده و مناس
آردای و کلا بود مناسخ خریه و بعلیه بر روشن روده و کم عقل شده مناسخ بفتح اول و نیم کساده و مناس
و باز پس رفتن مناسی ملکی است با قنای چین طرف شمال آن ظاهر حال مناسی بکسر مناسی بفتح اول
جاری و مناسطه مناسم منقطع باشد مناسم بفتح جیم عروس و با کسر خبری که عروس بر آن باشد
جلوه و دیدن مناسطه فشرده و رخت یافته و شکسته شده باشد مناسم بفتح قح و کاسه بزرگی که در آن آب
خوردن مناسع عیش کند شده مناسی بفتح اول مقدّم لشکر را گویند مناسیل یافته و بار داشته باشد
مناسم شکت و از هم رنج و جدا شده است مناسور زده شده و عیب کرده شده و در بوق دیده و سائیده و
سوار شده باشد و معنی شنگ نیز باشد مناسون بفتح زانه و مرکب و بیارست رود که در کنگره قوت
مناسه معنی قوه باشد مناسیل یعنی شرب باشد مناسم سیال و جاری باشد مناسی آرزو و ابتلا باشد مناس
احمر گنایه از قل و ابراق و دم است مناسیف باضم کند و زاده و شرف باشد مناسوات بفتح اول
بنی و مناسی مناسوات یعنی مناسوات است و پاک نمودن نیز باشد مناسوات بفتح اول و مناسوات
باضیع نمودن کسی را زایل خود محفوظ نمودن مناسم جمع موسم و چیزهایی که نشان داده شود و
حیوان مواضعه گفتگو نمودن و قرار کاری با هم دادن مواطالت معنی موافقت و موافقت مواطالت

موتال بسیارال باشد موتامره مشاوت باشد موتل معنی مجامع و موقوف تازه باشد
هر شی و عطا داده شود موتل معنی مضبوط شده بزرگی و بزرگین مال جمع شده باشد موتلکایا بضم اولی
بغلی و متخلل گویند موتوح قنن شده و برگشته و مشت یافته موتوله مضبوط است شده موتو
لشکر و شرجیت همراه باشد موکب جمع است موتون بضم اول جمع موتوت است که قوه و شوکت باشد و گویا از
دولت و مالاری نیز است موتوت ارتقا یافتن و کثرت موتوتی بفتح کسره و سرور و خوشحال باشد و گویا
جمع است مما جمعه هجوم آوردن جسم و فارت نمودن به مماوات لشکین همیکه باشد مماوات
مصارف و اشتی است همارشت انسا و میان مردم و قننه انگیزی باشد همامه بالفتح همار مقام حیرت
باشد همامه بالفتح خاوری هماوی بضم میم معنی مذکوره و دفع کننده نیز باشد و بفتح میم سیهها
زمین و گودالهای بزرگ و ده های میان دو گودا باشد همتل آدم بسیار دروغ گوئی حسد و را گویند همدار
بکسر میم هر گوی باشد همدول ضایع و بیکار و بی بود همدفقات بضم میم دفع هر دو و همدان
باریکت و چیزهای باریک و پیراهنهای رفیق شفاف همتل بضم میم کذاخته دردی و زینت و حرکت و زور و
دفع کذاشته و بفتحین نرمی و پستی و زمان همتل بضم میم دفع هر دو و همدار از کذاشته و غیره همتا
گزار و با عافیت بود همدم بضم اول دفع و مال مصحح بر مقدار باشد همتل بضم میم بسیار ترسناک و کیک
بکالت خوف است و نمیدارد و چه خواهد بود همتا و بفتح میم متحرکان و مردمان با تجربه و با سکر باشد و همدو
و دوازده راض را بگفتند همتا سر صاحبان غنی و ثروت و نرمی و آسانیا همتا و مه بضم اول مصارف
با نام باشد میخ بالفتح میخته و با کسر لیر و بخاری که در ایام ترستان بر هوا سپید شود

حرف النون

تاب خالص بی عیب است تابض معنی تحریک است تابغه مر و عظیم الشان باشد تابیرسان
بفتح ثانی معنی نگاه و داخل باشد چشم داشت و توقع را بگفتند ما جمع ظاهر و واضح و طالع باشد تابت
طلب کننده و شاسانده و سکنه خورده و آواز طلب کننده تا شطه تا قننه تا سیر و کشانده و بیرون کشنده و
رونده از منزلی به منزلی باشد تا صبح خالص از هر چیز باشد تا مش دیار و جسم نقد گویند تا طف سلبا
و جاری و نسبت و چند و بغیر و عیبی و بریزند آب را گویند تا قع زیر کشنده و خون نازد باشد تا و س
و چند محوسس گویند تا حق خروج از چهار و از بزرگ شده باشد تا اثره فی بیان می که بعضی انبوه بودند
تا میل عطا بخشش کننده و نصیب دهند باشد بخش ظاهر نمودن هر پوینده و کشا و چیز را از چیزی و پود
آوردن خبر و کسب کشان و کندن برادر گویند بنج جوشیدن آب از چشم و درختی است که تیر و کان از آن سازه

نیل تیر باشد نیال و نیال معنی است بنوح بضم نون و آواز سکان باشد نبوة از کار آمدن و کشیدن
زشت صورت کشیدن و قاصد آمدن باشد و موضع مرتفع زمین را بگفتند نبیره دون و فرومایه باشد نبیل صبا
و کا و نجیب است نجاج بالکسر بکر قنن از شر و کوفتند شجر بسیار طعمه زنده و بیاله و تعلیق کنند در کام و
شدت گویند و فدا گویند و جذب کنند باشد نثایف بکرید و چید باشد نثف بالفتح کران
موی و بکریدن و بدست خود چیدن و بختین غله و میوه را به دست خود چیدن نحدت شجاعت و
شدت باشد نخبه بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع آنها نخبل بالفتح نخل و اولاد و فرزند و آب و
باشد نبجوة بالفتح زمین بلند باشد نخبج خون اندودن بدن خائنه و خون بیاه نخبه کشیدن تیر و بریدن
سینه و زدن بر سینه و باز و زخم و زخم و زخمی الحی تحریر عالم با هر تحریر و نیک دانار گویند نکلت
بالکسر دادن چیزی که عوض از گرفتار باشد و دعوی کردن و قرض و بخشش بی عوض نیز باشد نخبور بضم نون جمع
نخبه نخبه بالضم غلامه و بکریده و بکریده باشد نقد بفتح نون و تشدید لال نوعی است از بوی خوش و زن
ستور و پر کشنده شدن و رسیدن شتر و شیه بند و بالکسر مثل و مانند و همتا باشد و در فارسی معنی شد و افزونی و بزرگی
درب بفتحین و در بر رفت باشد و بازی نزد نقل خاست باشد نرکه بفتح نون و کاف فارسی بی
جود و حلقه و نون و صفت کشیدن مردم و حیوانات و بکر باشد نرکی است نرور بالفتح آمدن و بیزه نر نر
بالفتح جمع نر است که از دشتن فساد و تباهی میان مردم و تبا کردن و عیب کردن و بخله زدن و اغراض نر
بفتحین خفت و طیش و شتاب و حتی باشد و بفتحین شد نرقات جمع است نرزل بالضم آنچه پیش از
از دوازده طعام و غیر آن و عطا و برکت نیز باشد نر همت پاک و دور شدن از بدی و باطرات و صفا باشد
نریغ غریب و پر و دشتن از کار باشد نر مذکوره اول دفع ثانی اندو کین و غماک و ضرر و ضرر و ضرر و ضرر
انگشته و پر زنده و سرشته و شکین و پست و حنیض را گویند نسیاج علمای بی نظیر باشد نسیج بالفتح
با چه و تخم کلام باشد نکت بضم نون قواعد خدای بر حق و قرآن و برج حیوان باشد نسیب بالفتح نعل
کفن و لکه کهر نشاء به بضم تیر باشد نشوة بالفتح مست شدن و بالکسر بوی و بخت و بخت و بخت
رفع حدیث و گذاردن مناج را بالای هر یک نصاب بالکسر و کاه و شیشه و لال که در بران و
شود نصال جمع نصل است که معنی بجان نریختن و نیزه و کار و نیش نیزه و کار و پشه نضار بالفتح
خالص هر چیزی را عموما و زرا خضر ما گویند و قرح چون نیز باشد نضارة بالفتح تازه روتی و تازه و بار و بیکالی
نضاضه بالفتح و بضم عیب آب و خیره باشد نضرة بالفتح حسن درون و نرکی و نیکوئی و بزرگی و بزرگی
نزیان و چیزی تازه نطاسی عیب نیک اساده نطاق روح تقریبی و در جارت و صافی

بلع مسكون آمده از قبيل تيريه كل بسم جزء و كره بذر را نيكويد لطائف آبهای قلیل كدره در دوشك با
 و در آب باریک كند قطعه بالفتح بساط چرمی و بساط شطرنج و كام و طلق بساط نیز باشد قطعه بضم
 اول و فتح ثانی كوشور باشد قطعه جمع نظیر است كه باشد لغاب بالضم آواز زار باشد لغق
 شد لغق خبر موت را كويد لغار دوری كرون و جرح باشد لغقه دم دمیدن لغات جمع است
 لغقه رایج خوش و معنی قطع نیز آمده است لغض بالفتح نشان جاد و رخت تغییر فریاد و بوق باشد
 لغاب لغب زنده لغایه بالکسر لغی کردن لغات بالضم اخبار و بگزیدگان لغار كدشت
 و اندكی باشد لغاوه بالضم بگزیده و خلاص باشد لغض كاسن و كلی قدر آرد و لغت لغتم
 لغل کردن لغوع بالفتح سرب شدن و باور شدن خبر و خیالیدن چیزی لغیت بزرگ نمودن بر
 قرح از لغیت است كبرك طایفه باشد لغیر مل و دانه خرد و حقیر لغع چاه بسیار آب میوینك
 كه خیالیده كرفته باشد و آب ایاده و بانك و فریاد شیر خالص باشد لغیه بالضم خلاصه و بگزیده چیز
 باشد كمال بالفتح عقوبت و عذاب و تنبیه باشد كمال بالفتح بادیت سوزنده كمول بازگشتن از اول
 و از سكونه باشد و بازگشتن از دشمن یا نیز كفتند لغاری لغات و خطه سیاه و سفید و جادائی كبریا
 صید كرك سانه و كوسفندران بزند لغامی سخن چینی لغرق بضم زون دراه و نیز كسر هر دو باشد خورد
 نالین بالین و لاغر و باریك و خورد و لغط بالفتح طریقه و نوع لغیمه سخن چینی لغا صحبت و همرا
 لغوغ شغری با جود و نیز همی از شغری مخصوص عرب را كند لغامی لغای خدا و شاهجائی شد
 انكوكه بران خوشها باشد لغوان جهان و خزان باشد لغایب حوادث و مصیبتا باشد لغین
 بضم اول لغول سرور را كويد لغوبه بالفتح وقت چیزی و دت و كرت و كارت و مصیبت و كروبی از
 سپایان و در فارسی خیمه بزرگ و لغار باشد كوكر بفتح اول تركا هم شور و چار را كويد لغوبخ
 بضم اول نام طایر است و كشی بلند تفراری كه از آدویج نیز كويد مغرب وونی است لغزه بضم اول
 شتاب چیزی را بردن لغت جامه كنده پوشیدن و مبالغه و اكل طعام و در هر چیز خف نمودن
 و بیاری كشی و سخت عقوبت نمودن لغمت بفتح اول لغوغ بخت و خواش و چیزی و حاجت باشد

حرف الواو

و آزع کسی كه تیر بر امور شركند و معنی زهر كنده و سنگ نیز است و اسف پست یا می كند
 باشد و افند سوار بر اسب نجیب و شتر پیش و در رسول و در دانه نژاد باشد و اقوا فی ابی جا
 ای فی بطل و ال نوعی از ابی طلوس كارت و بال بفتح اول شدت باشد و قبل باران

دشت شد و مد بختن بخ دود و شایق جمع و شفته است كه عهد جهان كرم باشد و ثوب حن
 باشد و شیر بستر نرم و شیر زن فریه یكوشك كه موافق بجزای باشد و چار بالفتح خانه لغار
 و حاجت صاحب جاد و بزرگاری بودن و روی شناس شدن و جل بختن رسیدن و كسر جیم
 رنده و جیر كوتاه و مختصر باشد و جیعه الم در دانه و حال كل رفیق باشد و خامت
 كراتی و دشواری و نارسا زاری و ناگوارانی باشد و رج بالفتح قدر و مرتبه و معنی كند نیز است و در
 كبر و پاوه از خاندانی و بخت آن و طایفه و نزاد آن و بالفتح كل و شیر دهنده و اسب كلون و بضم
 كسر و در خناب باشد و رقا بالفتح اتم رسید شاعر است دهن مجید و وسط سینه را نیز كند و رسی
 میشد به فریه شخم و سم باران بار و سن بختن اول خواب و سنگینی آن و لغاس نیز باشد
 و ساج بضم كه ایدم عن كرم صبح بگریند و شاقان بالضم غلامان و خدمتكاران باشند
 و شایسته سعادت و نیز باشد و شایح جمع و شایع و شمر بالفتح روشن و بخت و نیز كرون
 باشد و شك بالفتح شایب باشد و شكروه بالفتح جلد چپان باشد و ششی بفتح اول
 نقش ثوب یاوان مملو و شقه كوشند را كويد و صالیف جمع و صیفه ككینك باشد
 و صمت بالفتح عیب یككلی و كسالت باشد و طلاء موضع پست زمین كه بسیار درستی باشد و كك
 نیز كويد و طاعت كرفاری شد و عل بالفتح پناه و چاره و كسر دوم مرد قوی و بزرگویی
 و عول بالضم مرخص باشد و عا بالکسر باران و طرف باشد و صوت و جلب نیز باشد و بخت باران
 آن و كاكیند كدبان صوت و جلب بود و غد احمق باشد و او غا جمع است و فا و و فا و و فا و كسر
 و او دار شدن و قرب و نزدیکی باشد و فا در دو همان شدن و نزول در جانی بود و فا و
 شد و قاحت سخت رفتی و بشیری باشد و فا و طریف و ضعیف بود و قاف موافقت باشد
 و قد شت كرمی را كويد و قع بالفتح جای بلند و كوه و ختی سر و خایك و بخت و رانیدن و
 سخن از چرخ راندن و نیز كرون مردم بختن و كارد و شیر را نند نمودن بفسان و قعه بالفتح بخت
 و كاف معار كنده عیب دارنده و بسیار قطره چنده و كاكیند باشد و كمر بالفتح ایشان عا
 و كید موثق عقد و تصكینده و كاكیند و قائم باشد و ولا و ولا ای معنی كند و رعایت و
 تقلید باشد و معنی دوستی و یاری و پیاپی نمودن كار نیز است و مبيض لامع و درخشند باشد و وني
 بفتح اول و سكون ثانی تعب كشیدن و ست شدن و و كاكیند و رنك دادن و باز دادن است و وني
 صفت شسته بهین لغت است و و و بالکسر زمین ایست و كوال باشد و و طقه بالفتح مرتبه و دفعه و و

و ضبط آن کتب لغت متعدد از قبیل قاموس و کثر و منتخب اللغه و شمس اللغه و فرهنگ جهانگیری و برهان
 قاطع و فرهنگ ترکی و لغت مغولی و کیت و نسخه و یکرا از فرهنگهای قدیم ترکی که مؤلف آن معلوم نبوده
 مسودات و اوراق موجود بود هنوز یک لغت عربی ماده و چهار پنج فرع که مواد آنها موجود بود یافت نشد و این
 چند لغت ترکی و مغولی بدست نیامد و فروع لغات عربیه از روی قیاس
 ماده آن ضبط نمود و یک لغت که ماده آن مفقود بود ترک

و محل بر فسط کتاب کرده لغات یا

ترکی نیز ضبط را ترک نمود

شد و به نام

خام

۱۲



عمر ۱۲

۱۱ سلام

سنا در عهده از دست

رکب چنان

مهر شمر از دست

مهر شمر از دست

از حق و نور از دست

عمر حق و نور از دست

همه از دست

